

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, November 30, 2011 Issue No: 79

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۷۹، چهارشنبه ۹ آذرماه ۱۳۹۰



ما زنان هر گونه تبعیض را
محکوم می کنیم

**خشونت
با زنان
قدغن!**

۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان

مدارک عالی علوم مداحی و تخصص شله زردپزی و بهتر روضه خوانی نمونه!



و مرکز تبلیغات اسلامی و آموزشی قم اعلام کرد که به مداحان مدرک لیسانس می‌دهد!

البته دکتر او فوق دکترای مداحی دستمالی را حضرت رهبر معظم به آیت الله مصباح یزدی و آیت الله احمد خاتمی و آیت الله علم الهدی امام جمعه قم قبلاً مرحمت فرموده بودند!

بدین ترتیب در سایر رشته‌های نیز به زودی از این نوع مدارک معتبر داده خواهد شد مانند لیسانس پخت و پز سمنو و شله زرد. ورقه تخصص عالی در زمینه علم و کتل گردانی. و سالی یک بار هم جایزه بهترین روضه خوان به نام «مرحوم فلسفی واعظ» طی مراسمی در مصلی تهران به یکی از پاچه و مالیده ترین روضه خوان های تهران که زیاده تر می تواند اشک از مردم بگیرد، اهدا خواهد شد و از سایر بزرگان رده دوم، تا پنجم در سرقبر آقای تهران به مدت هفت شبانه و هفت روز به طریق مفتخوری رایگان پذیرایی می شود.

مثل این که قرنهایست مثل حالا حرف عالی جناب حافظ را زمین انداخته اند که گفته بود: حافظ این خرقة بینداز مگر جان ببری / کاتش از خرقة سالوس و کرامات برخواست.

سابق بر این می گفتند: تاجری که ورشکست می شود در و دیوار حجره اش را رنگ می زند...

فرقی نمی کند برای «دکانداران دین» خدا و رسول خدا و قرآن خدا و پیغمبر خدا - به اضافه ائمه اطهار - بخصوص عاشورا و همه و همه تجارت است که عمری خورده اند و برده اند و حالا ورشکست شده اند آن هم ورشکسته به تفصیر و به فکر النگ و دولنگ دینی افتاده اند که همان رنگ زدن در و دیوار یا میز و صندلی شکسته دکان ورشکسته اشان است!

برای حجاب دلواپسند! (۵۲ هزار مربی و کارشناس برای تبلیغ و گسترش حجاب و عفاف به صورت خوشه ای عمل می کنند) در مورد امر به معروف و نهی از منکر مواز ماست می کشند! بزرگ ترین دانشگاه دینی را در خاورمیانه می خواهند بسازند! مبلغان مذهبی را به میان قبایل کافر بفرستند! میان بوداییان، یکتاپرستی را رایج بفرمایند! امامزاده کشف کنند! به کرامات رهبری بیافزایند و...

البته همه اینها چاله کندن برای منار دزدیدن است ولی افزایش تعداد مدارس قرآنی در سال جدید تحصیلی و از جمله رشته های تحصیلی! یکی هم «آموزش مداحی» در مدارس حکایت از ورشکستگی دینی اولین حکومت الله در روی زمین است. در این حیص و بیص مسجدنساخته کور عصایش رازد

حمله نظامی و داغ شدن بازار زمین و خانه در تهران!

داشت؟ او با محبت گفت: «هزار تومان» فراهم کن تا من «هزار متر یا ده هزار متر زمین در جاده قدیم کرج و روبروی فرودگاه مهرآباد در طرف های «کن» به تو بدهم!

گویا او زمین بایر در اطراف تهران زیاد داشت. موقعی که به خبرگزاری برگشتم و جریان را به رییس امان گفتم. او پرسید: تو چکار کردی؟ جواب دادم: پولی ندارم که زمین بخرم. آن هم توی بیابان کن و سولقان اطراف جاده قدیم کرج!؟

او فوری تلفن نظام السلطنه را گرفت و مشغول خوش و بش با او شد که من از اتاق او بیرون آمدم.

خدا بیامزد رضایر زاده خیلی سرش توی مال و منال دنیا و خیلی ها مانند او در آن سال ها «بیماری زمین» گرفته بودند و ساختن خانه در نداشت و ویلایی ولی در سال ۵۷ دیدیم که چگونه همه آن رویاها پوچ شد و بر باد رفت!

به قول حضرت اجل سعدی:

آن شنیدستی که در صحرای غور

بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دار را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

خود» روی سرشان لق و لوق نباشد تا آیت الله خاتمی و سردار محسن رضایی همه اشان را روی میدان های مین بفرستند و قطعه قطعه شوند (محسن رضایی به آنها می گفت: فرآورده های یک بار مصرف! و آیت الله خاتمی (مسئول تبلیغات جنگ) می گفت: یک مشت پول خُرد! یعنی سکه صناری!)

حالا این دم و دود «خرید خانه و زمین» - یک سرش به تهران باید باشد نمی دانم - و راستش این بنده هم هیچوقت شوق و ذوق «زمین خری» را نداشته ام و احساسش را هم.

در روزگار جوانی که در خبرگزاری پارس روزانه به ده تومان و دو ریال مسئول مصاحبه با وزیران بودم - و همانجا از تبلی و این که حوصله «اتاق انتظار» وزراء را نداشتم - مصاحبه تلفنی با آنها را باب کردم که خیلی خوششان آمد و بابت آن تقدیر هم شدم و پاداش هم گرفتم!

رئیس خبرگزاری پارس (که دوست مطبوعاتی ما «رضا پیرزاده» بود) روزی گفت که: برای مصاحبه با نظام السلطنه مافی (گویا وزیر دادگستری بود) بروم...

بعد از مصاحبه وزیر از من پرسید: خانه ای و زمینی داری؟ گفتم: با ده تومان حقوق روزانه که نمی شود خانه و زمین

راستش در یک مهمانی و در یک جلسه ای - که ولو برای رفع لوله گرفتگی، مجتمع مسکونی اشان باشد - وقتی صحبت از «زمین» و خرید «خانه» آن هم در ایران و یادبی می شود، جور بدی اوقاتم تلخ می شود. آن زمان خاله جانمان می گفت: باز اخلاق که مرغی پیدا کردی!؟

از جمله پریشب ها در جوار شمع های تولد مجلس خانواده ای صحبت از این بود که: حالا موقع خرید زمین و خانه در تهران است (نمی دانم به چه مناسبت و لاید ترس از بیماران تأسیسات اتمی رژیم) و دو، سه نفری (جان تو! جان من!) می کردند که قیمت ها حرف ندارد وعده ای هم فالگوش ایستاده بودند، شاید از این جریان بل بگیرند...

انگار دو، سه نفری از آنها یادشان رفته بود که سی سال پیش، خانه مثل گل! خودشان را دو دستی تحویل آخوندها دادند و ایران را ترک کردند. (یادتان باشد تشویق به مهاجرت دنبال توطنه «تغییر نظام» بود تا آدم هایی که در آن زمان سرشان به تشنه می ارزید تا مدتی از ایران دور باشند تا «سربازان خمینی» - که با کفش کتانی های اهدایی بازاریان در جبهه انقلاب، بچه سال بودند و «پفک» می خوردند - به سنی برسند که بشود روی شانه اشان ژ - ۳ و تفنگ گذاشت و «کلاه

شاعر مردم نه بنده حزب!

یکی تلفن کرد و خیلی رک گفت: چرا مرده دزدی می‌کنید؟

گفتم: مرده آدمی به چه درد می‌خورد که آدمیزادی میان همه آنچه می‌تواند برآید، «مرده دزدی» کند؟ او گفتم: سیاوش کسرای شاعر خلق را می‌گویم که توده ای بود، توده ای زندگی کرد و توده ای مرد ... و شما در مجله نوشته‌اید که او در سال های آخر زندگیش اعتقادی به حزب توده نداشت و یک وطن پرست بود و در حالی که او یک چهره انترناسیونالیستی بود!

گفتم: درست است که زمانی عضو حزب توده بود و حتی در مدح نورالدین کیانوری دبیر کل حزب، شعر «عموکیا» را سرود و بعد از انقلاب نیز هر روز در «مردم» ارگان حزب توده، شعری چاپ می‌کرد، مثل اعلامیه! ولی پس از فروپاشی حزب توسط سردمداران انقلابی (که حزب توده برای آنها یقه چاک می‌داد) سیاوش کسرای نیز از مرگ حتمی نجات پیدا کرد و

آواره افغانستان، اروپای شرقی، شوروی و جمهوری کمونیستی آذربایجان شد و یکباره تمام آن چه او از حزب توده، شوروی، کمونیسم و مدینه فاضله زحمتکشان برای خود، جهانی ساخته بود، در وجود او فرو ریخت.

«سیاوش» اواخر عمر فقط به ایران می‌اندیشید و اگر شعرهای بعد از تعطیل حزب توده در زمان انقلاب او را با اشعار او به هنگام آوارگی، بخوانید می‌بینید همه جا «از وطن» می‌گوید و شعری اثرگذار بخصوص در مورد «وطن» دارد (افسوس دم دستم نیست) ولی در شعر دیگری به نام «هوای آفتاب» تعلق خاطر خود را به آفتاب ایران پیوند می‌دهد و در تنهایی و اتاقی سرد می‌گوید:

من به یادت ای دیار روشنی / کنار این دریچه ها،
دلَم هوای آفتاب می‌کند / خوشا به آب و آسمان آبی
ات / به کوه های سر بلند / به دشت ها پر شقایق /
تا آنجایی که در «مسکو» چون شعر (تاریخ مجهولی

دارد) - از «بی‌آشنایی، بی‌همدمی می‌نالد که هیچ کجای آن دیار برایش آشنا نیست» نه خانه ها نه کوچه‌ها» نه راه آشناست و نه این زبان گفتگو، زبان دلپذیر ماست / کجا روی به هرکه رو کنی، تورا جواب می‌کند / اگر چه اشک نیمه شب، گهی ثواب می‌کند /.

ولی من ای دیار روشن / دلَم چو شامگاه توست / به سینه ام اجاق شعله خواه توست / نگفتمت: دلَم هوای آفتاب می‌کند! /.

نخیر! شاعری مثل «کسرای» کسی حتی مرده اش را هم نمی‌دزدد که همه آن را روی سرشان می‌گذارند. او خود در مهد کمونیسم و قبله توده ای ها پس از سال ها، سرخورده و دل شکسته «آزادی» را انتخاب کرد. ولی افسوس که این «آزادی» را حتی در گوری در ایران و با خاک ایران، حس و درک نکرد.

... که در خانه تزویر و ریا بکشایند!

سابق بر این - چرا جای دور برویم پشت گوش حکومت پهلوی - هر دزدی می‌خواست ممر چپاول و آدم لخت کنی پیدا کند دنبال «سرگردنه» می‌گشت و به همین علت «دزد سرگردنه» معروف بود. خوب فقر زیاد بود و یک راه مداخل هم دزدی بود. حالا هم آخوند زیاد است و روز به روز هم، تخم و ترکه اشان مثل «شپش» و «موش» و «ملخ» و سایر آفات زیادتر می‌شود و مجبورند یک راه مداخل برای آنها پیدا کنند و یک «سرگردنه». مگر غیر از این است که حکومت نعلین و عمامه است؟! از جمله چندی است که در مترو تهران «ایستگاه

های طلبگی» دایر کرده‌اند. طلبه زن و طلبه مرد که به سؤال شرعی مسافران مترو و یا مردم دیگر پاسخ بدهند و آن را زنانه و مردانه از هم سوا کرده اند که مبدا مشتریان در محذوراتی قرار بگیرند یا «پاسخ دهندگان»! به تته پته بیفتند!

از جمله یک مرکز رسمی پاسخگویی به سئوالات دینی نیز دایر شده که اولین توصیه اش اینست که صدا و سیما در روزهای دهه محرم و بخصوص روز تاسوعا و عاشورا باید از پخش برنامه - حتی برنامه مذهبی و روضه واشک گیری رسانه ای خودداری کنند. حجت الاسلام سید محمد سادات منصور (این یکی سه پشته از بیخ عربی)! رییس این مرکز گفته است من اعتقاد دارم برنامه تلویزیون در این دو روز (عاشورا و تاسوعا) باید برفک باشد (به عقلش نرسیده که رادیو و تلویزیون را تعطیل کنند لابد عده ای از امت حزب الله هم عادت دارند (برنامه آلاسکا) را تماشا کنند که همان «برفک» باشد.

نامبرده که می‌داند که دیگر این ضجه و شیون ها و دروغ های عاشورایی دیگر کسی را پای منبر روضه خوان ها به گریه و زاری نمی‌اندازد - می‌گوید: در این دو روز وقتی سخنرانی ها و این روضه خوانی های زیبا از کربلا و نجف

پخش می‌شود به جای این که مردم به هیئت ها و مساجد دعوت شوند آنها را در خانه نگه می‌دارد و به این ترتیب مساجد و هیئت ها و خیابان ها خالی و خلوت می‌شود و این ضربه ای به عاشورا خواهد بود: (قربان غریبی ات یا ابا عبدالله الحسین که یک برنامه تلویزیونی به سر بریده ات «ضربه» می‌زند)!

بدین ترتیب می‌خواهند نه مجالس روضه که سینه زنی و زنجیر زنی هم در خیابان ها پر رونق باشد و آخوندها کماکان از تنور «عاشورا» نان دریاورند!

این محمد سادات منصور گفته است در عزای حسین به «شعور» تزویر کنم /.

احتیاجی نیست (چون هر مزخرفی بگویند مهم نیست) بلکه باید «شور حسینی» بیشتر باشد و عشق به حسین! تا گریه طرف را دریاورد! او اضافه می‌کند: «مهم این که مسایل آکادمیک نباید در میان عوام الناس پخش شود» (که چطور دارند خردشان می‌کنند) بلکه این مسایل باید به تدریج در کتاب ها (لابد علمی) و به مداحان آموزش داده شود! یعنی گویا مردم تازه امروزه روز به این کلام حافظ رسیده اند که:

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم /.



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

چهره ها و اندیشه ها؟

«اگر بعضی مقالات را به صورت برگزیده (نظیر صفحه چهره ها و اندیشه ها) کوتاه کنید، مفیدتر است».

● تمامی نظرات نویسندگان اختصاصی مجله ما - که افتخار همکاریشان را داریم - محترم است. البته آن عزیزانی هم که بخشی از مقالاتشان را نقل می کنیم!

سرنخ را بگیر و برو!

«سرنخ بعضی از مقالات شما از جمله «چهره ها و اندیشه ها» در اینترنت

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

قوه های نم دیده!

روزنامه شرق نوشت: به زودی گزارش رسمی هیئت عالی حل اختلاف بین سه قوه منتشر می شود. - معلوم نیست سر کدام «قوه» را زیر آب می کنند یا هر سه قوه خفقان می گیرند؟!

مسبوق به سابقه!

اکبر هاشمی رفسنجانی گفت: سیاست اقتصادی کشور شفاف نیست.

- از زمان حضرتعالی آنقدر پول را جابجا کردید تا به حال که به کلی معلوم نیست اقتصاد ایران روی پول و معاملات می چرخد یا زد و بند و اختلاس!

جن انگلیسی

حسین شریعتمداری مدیر کیهان نوشت: جریان انحرافی با جن انگلیسی رابطه دارد.

- لایذ نامبرده این نوع «جن» را بهتر می شناسد چون در بیت امام این جن را چندین بار دیده بود!

مزه تسهیلات

روزنامه ابتکار نوشت: دیوان

محاسبات به شدت به نظام بانکی اعتراض کرد که بدهکارها هنوز تسهیلات می گیرند.

- تازه سه میلیون اختلاس به دهان خیلی از رؤسای امور و آخوندها مزه کرده!

درآمد کشور

روزنامه تهران امروز نوشت: کسی از درآمد کشور خبر ندارد.

- هرکس هم خبر پیدا می کند اول خودش مبلغی به جیب می زند!

شیر بچه های مریض!

سردار پاسدار محمدرضا نقدی فرمانده سپاه گفت: دشمن از بسیج می ترسد.

- این بنده خداها را مثل بچه مدرسه ای های زمان جنگ آنقدر «شیر» می کنند که حتی بدن قطعه قطعه اشان هم به دست نیاید!

تعریف و تقدیر

روزنامه راه مردم نوشت: اتحادیه های تعاونی کشور از رییس قوه قضاییه تقدیر کردند.

- وگرنه که نه عدالتش تعریفی دارد و نه دستگاه قضاییه اش تقدیری!

دلخوشکنک نوع بسیجی!

روزنامه سیاست روز نوشت: که به گفته سردار فیروز آبادی ده ها میلیون بسیجی آماده دفاع از انقلاب هستند.

طور معمولی نام می برید دیگر عنوان «شاهزاده» برای آقای رضا پهلوی برای چیست؟

● پدر بزرگ و پدرش شاه بوده اند و عنوان «شاهزاده» برای ایشان معمولی است و اگر شما دوست دارید به ایشان بگوییم: «تاواریش رضا پهلوی»!

گپ و گفت:

۱ - «چرا می ترسید بنویسید که آمریکا بایستی تأسیسات اتمی و پایگاه های موشکی رژیم را منهدم کند؟

- فکر می کنید کله پوک هایی که می گفتند: جنگ، جنگ تا پیروزی! چه خیالاتی دارند و می خواهند به چه سرنوشتی دچار شوند؟

۲ - «بخش هایی از پاورقی «شکر تلخ» مروج خرافات و فالگیری و رمالی و کلثوم ننه بازی است. حذفش کنید».

- این بخش از زندگی و تاریخ اجتماعی مردم و کشور من و شما در دهه آخر سلسله قاجاریه است، حالا هم که داریم عقب عقبی به همانجا می رسیم!

«در مجله اتان وقتی از مخالفان رژیم به

- بهتر بود رژیم برای این عده کار پیدا می کرد تا دلخوشکنک «دفاع از انقلاب»!

غلط زیادی!

روزنامه رسالت نوشت: آمریکا با ده ها ایران در منطقه مواجه است!

- شوروی با آن اهن و تلمپ از این جور «دوهای علی گلابی» برای آمریکا نمی آمد!

واردات پشکل!

روزنامه آرمان نوشت: منتظر واردات پیاز و سبزیجات هستیم!

- به زودی نوبت «پشکل ماچلاق» وارداتی هم می رسد!

کدام خون؟

بشار اسد گفت: تا آخرین قطره خون می جنگم!

- همه دیکتاتورها فکر می کنند آن چه توی رگ هایشان جاری است، خون است!

اعتیاد مدارس

روزنامه صنعت نوشت: اعتیاد به مدارس راه یافته است.

- متداول شده بود حالا به خرید و فروش در مدارس رسیده است!

نان بی کیفیت

روزنامه فرهیختگان نوشت: مردم نان بی کیفیت را همچنان دور می ریزند.

- بقیه هم که نانشان آجر شده!

xxx

۳ - «من وقتی می بینم استاد ایرانی که زبان فارسی هم خوب می داند نسبت به «مجله فردوسی امروز» بی تفاوت است از آینده خودمان ناامید می شوم». - با ایشان گفتگو کنید شاید این استاد ایرانی دانشگاه آمریکایی ابداً توی باغ نیست!

xxx

۴ - «در جلسه ای دیدم که عده ای از سالمندان از «فردوسی امروز» تعریف می کنند، خیلی دماغ شدم».

- آنها شاید جوانی خود را «مرور» می کنند و لذت می برند شما هم با شور شوق آنها را همراهی و «حال» کنید!

خارج از محدوده؟!

«امام زمان» و «آقا»

● «بابت آخر و عاقبت آقای خامنه ای به خودتان وعده ندهید. آقام امام زمان «نایب» برحقش را می برد توی پادگان امام دوازدهم»

- خیال می کنید آنجا بساط منقل فراهم است، وافور دسته نقره ای، بشقاب تریاک مراجع تقلیدی و منقل

آتش سینه کفتری فراهم است؟! نخیر! گرز است و آتش جهنم و استخر قیر جوشان!

اسلام با ماست!

● «چطور است که آخوندها نمی فهمند دنیا با آنها نیست؟»

- سه دهه است که توی همین دنیای خر تو خر چریدند و می گویند اسلام با ماست! (یعنی کشک)!

مبارزه ساز و ضربی!

● «بهتره تشکلی از نوازندگان و خوانندگان و هنرمندان، رهبری مبارزه را به عهده بگیرند و با یک فراخوان آهنگین مبارزه با روضه خوان ها را شروع کنند!»

- البته هنرمند مبارز سیاسی کم نداریم ولی حضرتعالی این قدر از چهره های سیاسی نامیده شده اید؟!

تشکل چپ ها!

* «می گویند چپ ها اهل «تشکل» هستند. بهتر است رهبری سیاسی به چپ ها واگذار شود!»

- می خواهید این چهارتا نصفی آدم هم که با یکدیگرند، دست به یقه شوند؟!

عزت و لذت

آیت الله احمد جنتی گفت: ما از خون شهادت عزت پیدا کردیم.

- خیلی هایتان هم از بیوه شهدا لذت بردند!

شارلاتانی مدرن!

مرکز خبر حوزه گزارش داد که دکتر غلامرضا نورمحمدی از اساتید دانشگاه تهران اعلام کرد که ۳۲ نظریه پزشکی تازه در قرآن استخراج کرده است.

- این هم تازه دستگیرش شده از کار پزشکی برج و اتومبیل آخرین سیستم و مقام به دست نمی آید.

ضد سرمایه داری!

احمد جنتی امام جمعه تهران گفت: مردم آمریکا حکومت سرمایه داری را نمی خواهند چرا با آنها رفتار خشونت آمیز صورت می گیرد؟

- اگر پول بازاری ها و مافیا سرمایه داری نبود، این هف هف و ۵۰ سال پیش عمرش را در ۷۰ سالگی داده بود به عزرائیل!

ناامن ذهنی!

روزنامه «قانون» نوشت: احمدی نژاد در حال تزریق نامنی ذهنی به جامعه است.

- این بنده توسری خورده خدا، اگر می توانست تزریقی برای ناامنی

فکری خودش می کرد!

نابغه های سیاسی و نظامی!

رییس ستاد انتخابات وزارت کشور گفت: نیروی بسیج تمام معادلات نظامی و سیاسی دنیا را به هم زده است!

- شما چنین نابغه های عظیم الشانی را در سیاست و نظامی گری دارید چرا هم سیاستتان لنگ است هم چرخ نیروی نظامی اتان پنچر؟!

پوزخند انگلیس

نایب رییس مجلس گفت: در صورت ادامه تحریم سفیر انگلیس از ایران اخراج می شود.

- آخوند توی چه فکریه، ایران پر از اینگلیسیه!

رشد و جریزه!

رییس فرهنگیان مجلس اسلامی گفت: رشد علمی و اقتصادی مالزی مدیون ایرانیان است!

- این ایرانیان اگر جریزه اش را داشتند باغچه خانه خودشان را بیل می زدند!

شتر آمد!

روزنامه ایران ارگان خبرگزاری رژیم نوشت: هجوم مأموران انتظامی به این مؤسسه روز سیاه مطبوعات بود.

- نگفتیم این شتر در خانه شما هم می خوابد؟!



شهرام همایون
روزنامه نگار

هفته گذشته، دولت فرانسه اعلام کرد که در راستای تحریم های جدید علیه جمهوری اسلامی ایران، از این پس، از ایران نفت نخواهد خرید. در تکمیل این خبر گفته شده است که ایران روزانه، ۲۰ هزار بشکه نفت به فرانسه صادر می کرده است.

اما این خبر وقتی جالب و هیجان انگیز می شود که احمد قلعه بانی، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران و معاون وزارت نفت اعلام کرد که جمهوری اسلامی اصلاً به فرانسه نفت صادر نمی کرده است که فرانسه بخواهد به دلیل تحریم از این پس، این خرید را انجام ندهد! جالب نیست؟ فرانسه می گوید: «ماروزی ۲۰ هزار بشکه نفت از ایران می خریدیم و دیگر نمی خریم»! اما جمهوری اسلامی می گوید: ما اصلاً به فرانسه نفت نمی فروخته ایم! اما جالب تر وقتی است که بدانید هر دو اینها درست می گویند به عبارت دیگر فرانسه روزی ۲۰ هزار بشکه نفت ایران را (نه از ایران) خریداری می کرده است و ایران روزی ۲۰ هزار بشکه نفت را به فرانسه (نه به دولت فرانسه) می فروخته است. ساده تر اینکه رژیم جمهوری اسلامی ایران، نفت خود را زیر قیمت «آپک» در بازار سیاه و به دلال های نفتی می فروشد و این، واسطه ها هستند که نفت را به فرانسه یا هر کشور دیگری می فروشند. این ها را گفتم تا بدانید تا چه اندازه «تحریم» های اعلام شده علیه «رژیم تهران» می تواند کارساز باشد؟!

کشوری که حکومتش در کار قاچاق مواد مخدر در سطح جهانی دست دارد از انواع تحریم های اقتصادی نه تنها وحشتی ندارد بلکه استقبال هم می کند چون در این صورت می تواند ثروت ملی ایران را بدون هیچ جای پایی در بازار سیاه

قاچاق جهانی به جیب باران خود بریزد. اما این ها را آیا فقط ما می دانیم — یا برنده این ماجرا فقط حکومت ایران است — که از این پس به بهانه تحریم ها می تواند جنس (یک دلاری) را در بازار سیاه (۳ دلار) بخرد و پای ملت ایران (۵ دلار) محاسبه کند و از این راه میلیاردها دلار به جیب بزند.

البته! طرف مقابل هم از این تحریم ها سود می برد چون آنها نیز کالایشان را در بازار سیاه می فروشند. اگر مأموران جمهوری اسلامی، می توانند جنس ۳ دلاری بازار سیاه را — پای ملت، ۵ دلار بنویسد، طرف تحریم کننده هم می تواند جنس یک دلاری اش را ۳ دلار به واسطه ی غیر ایرانی، به رژیم ایران بفروشد و این وسط تنها ملت ایران است که کالای یک دلاری را ۵ دلار خریده است.

این شوخی به ویژه از سوی فرانسوی ها، در مورد تحریم ها علیه ایران، وقتی بامزه می شود که شما بدانید هر ماهه صدها هزار دلار از سوی جمهوری اسلامی به شرکت های فرانسوی پرداخت می

شود که اگر فرانسه راست می گوید می توانست این معامله را تحریم کند. که برای انجام آن به قدر کافی دلیل و مدرک هم هست.

باور نمی کنید: کافی است که کمپانی فرانسوی «یوتل ست» با آن همه انواع و اقسام شبکه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی را که در ماهواره های «هاتبرد» و سایر ماهواره ها برای مردم دنیا پخش می کند، تنها به دلیل همین «تحریم» قراردادهای خود را با جمهوری اسلامی، ملغی کند.

اگر فرانسه راست می گوید و از ایران روزی ۲۰ هزار بشکه نفت می خریده — قطعاً چنین معامله ای بدون قرارداد نبوده است — و حال که فرانسه می تواند چنین قراردادی را فسخ کند چگونه «یوتل ست» نمی تواند قرارداد پخش شبکه های تروریستی «پرس تی وی، العالم، جام جم» و انواع و اقسام دیگر آن را ملغی اعلام کند و «صدای تروریسم» را در جهان خاموش سازد؟

فرانسه حتی اگر دلیل تحریم ها را کافی نداند آیا مگر جز این است که بارها، حکومت اسلامی را

«حامی تروریسم» معرفی کرده است چگونه به یک کمپانی فرانسوی اجازه می دهد که تبدیل به «تریبون تروریسم» در جهان شود؟!

حتی اگر این دلیل را کافی ندانیم مگر جز این است که همین چند هفته قبل «یوتل ست» اعلام کرد که محل پارازیت های ارسالی روی فرکانس شبکه های بین المللی را در ایران یافته است. آیا این دلیل که جمهوری اسلامی — خود از ماهواره، برای پخش برنامه هایش استفاده می کند — اما برخلاف تمام قوانین بین المللی روی پخش برنامه های دیگران، در سراسر جهان اشکال ایجاد می کند — نمی تواند دلیل کافی برای فسخ قرار داد «یوتل ست» با جمهوری اسلامی ایران باشد؟

ما به عنوان جمعی از اصحاب رسانه ها، برآنیم که از دولت فرانسه بخواهیم که مانع ادامه از همکاری «یوتل ست» با جمهوری اسلامی بشود اگر شما هم چنین اعتقادی دارید به این حرکت بپیوندید و دست در دست هم «اولین تحریم» واقعی را متوجه نظام جمهوری اسلامی — نه ملت ایران — قرار دهیم.



با نسیم نمی توانیم دگرگونی ایجاد کنیم باید طوفان باشیم!

آیا جهان غرب با توجه بیش از حد به مسائل اتمی رژیم، از ماشین هولناک تروریزم حکومت اسلامی غافل مانده است؟!



صدور مواد مخدر و انعام بخشی از درآمد نفت، شبکه تروریستی را در جهان گسترده تر و شریرتر کرده است!

دارای ده ها اتوبوس تریلی و کامیون است و زائران را به عراق و سوریه و ترکیه می برد و در همه ی موارد به عنوان پوشش از آنها برای حمل و نقل مواد مخدر استفاده می کند. همه ی اینها را حالا ما نمی گوییم و این روزنامه تایمز لندن است که با آوردن شواهد بسیار این مطلب را منتشر کرده است. مقامات جهانی مدت هاست که سرگرم مهار جمهوری اسلامی و دهنه زدن به «بابوی چموش» القاعده و طالبان را در افغانستان هستند و هم اکنون نیز با دقت به بافت حکومتی (و آنچه ک تاکنون کارگزاران رژیم تهران انجام داده اند) و نگاه به لیست بلند بالایی از ترورهای دارند که در گوشه و کنار جهان انجام داده اند. همه ی اینها می گویند که این رژیم با گفتگو از طریق سیاسی

است به نام «عبدالله عراقی»، وی با باندهای تبهکار در اروپای شرقی نیز ارتباط دارد. از سوی دیگر گفته می شود «محسن رفیق دوست» از فرماندهان سابق سپاه، هم چنان پیوندهای خود را با این سازمان حفظ کرده است. «سجاد حق پناه» از مقامات قبلی حفاظت سپاه پاسداران — که به انگلیس رفته و پناهنده شده است — به نشریه تایمز لندن گفته است که قاچاق مواد مخدر در میان فرماندهان پاسداران به یک امر عادی و فراگیر تبدیل شده وی گفته است که سپاه پاسداران برای عبور مواد مخدر از ایران از شرکت های کشتیرانی و حمل و نقل زمینی به طور نامحدود استفاده می کند. این مقام اطلاعاتی می گوید: یکی از رؤسای این شبکه شخصی است به نام «رضا یوسف نژاد» وی

یکی از مقامات قبلی رژیم جمهوری اسلامی به روزنامه تایمز گفته است: انگیزه سپاه پاسداران در قاچاق مواد مخدر ضربه زدن به کشورهای غربی است. نکته جالب اینجاست که اطلاعات به دست آمده در مورد کنترل سپاه پاسداران بر قاچاق مواد مخدر درست همزمان شده است با اظهارات اخیر مقامات دولت آمریکا که واحدهایی از سپاه قدس را متهم کرده در یک همدستی با یک کارتل بزرگ مواد مخدر در مکزیک قصد داشتند سفیر عربستان سعودی در واشنگتن را ترور کنند. روزنامه تایمز می نویسد، سازمان اطلاعات آمریکا موفق شده است دو تن از فرماندهان سپاه را که مستقیماً در مواد مخدر دست دارند، شناسایی کند. یکی از این دو فرمانده، فرمانده سپاه پاسداران در تهران بزرگ

ماشین ترور و پرورش آن را در جمهوری اسلامی چگونه می توان از کار انداخت؟ این ماشین رژیم برای به حرکت درآمدن به خیلی چیزها نیاز دارد: پول، امکانات، استفاده از دفاتر سیاسی در گوشه و کنار جهان و ایدئولوژی! آیا هنوز هم ایدئولوژی «اسلام من درآوردی» شیعه از نوع سران حکومت تهران می تواند نیروی محرکه ای برای به حرکت در آوردن ماشین ترور باشد؟

یا این که حرف اول را در این رابطه «پول» و درآمدهای سرشاری می زند که تروریست ها از راه های گوناگون به دست می آورند یا با انعام بخشی نفتی از سوی سیدعلی خامنه ای تأمین می شود و یا این که به صورت باج گیری از دول اسلامی و عربی — در برخی موارد با استفاده از مصونیت های دیپلماسی — به نوع دیگری به رفع مایحتاج خود می پردازند.

نگاهی به وضع گروه های تروریستی در رژیم آخوندی ابتدا باید از وابستگی این گروه ها به سپاه پاسداران نام برد که در رأس آن ما به سپاه قدس (گروه برون مرزی سپاه پاسداران) و گردان های مرگ این سپاه نام ببریم که مستقیماً از بیت رهبری «تغذیه» می شوند.

این گروه پیوندهایی با گروه های تروریستی اسلامی و یا بعضی از سازمان های غیراسلامی در این سو و آن سوی جهان دارند. گروه هایی چون القاعده، طالبان، شیعیان حوتی در شمال یمن و جنوب عربستان سعودی، حزب الله لبنان، حماس، جهاد اسلامی و چند گروه دیگر به دست می آورند این گروه ها اکثراً درآمدهای خود را از طریق فروش مواد مخدر، قاچاق اسلحه، الماس، طلا و در مواردی چاپ دلارها و ارزهای تقلبی — که در چند مورد این مسئله لورفته است — و اما در زمینه قاچاق مواد مخدر که انحصار آن در دست سپاه پاسداران جمهوری اسلامی است، چندی پیش روزنامه «تایمز لندن» اقدام به چاپ مقاله افشاگرانه ای کرد. تایمز لندن نوشت: جمهوری اسلامی نقش محوری و کلیدی در قاچاق مواد مخدر دارد و سالانه چند میلیارد دلار از انحصار بخش مواد مخدر سپاه پاسداران سود می برد. این سپاه (بخصوص بخش برون مرزی آن سپاه قدس) با شبکه های تبهکار جهانی مواد مخدر ارتباط دارد.

اندیشه های گذرا...!

● شعله باریک یک کبریت، بر هم می زند
اقتدار مطلق یک شام ظلمت خیز را



علیرضا میبدی

● پیش از این دیواری
بین ما فاصله بود
اینک اما همه فاصله ها، دریایی ست

● عشق، گنج گاه را نشانه می گیرد
اما او،

در نگاهش

تپانچه داشت

● ماهیگیر کوچک
تور را در «ماهی تابه» پهن کرد
و منتظر مادر شد

● مرغ ماهیخوار
ماه را از وسط برکه به منقار گرفت
به گمانش ماهی ست!

● امید مگیر از کس
شاید نه جز این دارد
از ثروت این عالم پیداست،
که همین دارد

بر سر عقل نخواهد آمد چرا که به طور کلی عقل آنها و منطق آنان با ساختار فکری جهان به هیچ وجه نمی خواند، متأسفانه کشورهای مسئول جهان آنقدر به حکومت اسلامی فرصت داده اند که توانسته به آسانی «شاخه های تروریستی» خود را گسترش بدهد و زیر سایه «سروصداهای اتمی» آنان متشکل تر و در کارهای تروریستی متبحرتر کند و در همه ی این احوال نیز درآمدهای نفتی به این گروه ها تزریق شده است چرا که حکومت اسلامی فارغ از بودجه گذاری برای کارهای عمرانی و رفاه عمومی در مملکت است. آنها هر کاری را که انجام میدهند به خاطر بقای خودشان است

اینک جهان با دو مشکل بزرگ روبروست: ابتدا تروریسم رو به گسترش رژیم و ایجاد شاخه ها و شبکه های گوناگون در آمریکای لاتین، دیگری مسئله اتمی و موشک های دوربرد میان برد حکومت اسلامی. در این میان چین و روسیه آنقدر از گاوشیرده جمهوری اسلامی دوشیده اند که دیگر تقریباً شیری نمانده است حالا به جان خود این گاو افتاده اند تا شاید سهمی از گوشت آن را هم ببرند.

در این مسیر ما به عنوان مخالفان رژیم جمهوری اسلامی دائم داریم «فرصت سوزی» می کنیم، ما غصه همه را می خوریم جز «غصه خودمان» را: برای سوری ها اشک می ریزیم و برای مردم قهرمان آن دیار دست می زنیم. مفسر مسایل همه کشورهای خاورمیانه شده ایم از مصر گرفته تا سودان و لیبی و تونس اما همچنان از خودمان و آنچه بر سرمان دارد می آید، غافلیم.

مردم در درون ایران که زیر بار فقر و به گسترش خرد و خمیر شده اند از حرف زدن و حرف زدن خسته شده اند. توان آنها گرفته شده و خشم حکومتیان بر سر آنان از کسی پنهان نیست. حکومتیان تکلیفشان روشن است آنان مدت هاست که از تاک ها خوشه های خشم می چینند و هر نانی که می خورند آلوده به خون مردم ایران است، ما در این میان در کجا ایستاده ایم. امروز و همین ساعت می باید مخالفان اصولی و بنیادی جمهوری اسلامی از هر طیف فکری وارد عمل شوند در این رابطه آن هم به علت اسارت مردم ایران در داخل، کار ما در خارج بسیار سنگین است. ما می توانیم و باید با ابزارهایی چون رسانه های گروهی، روزنامه و رادیو تلویزیون ها نقش اساسی ای را بازی کنیم. این نقش را نباید دست کم گرفت باید به آن بهای لازم را داد. ما اگر امروز از این توانمان نتوانیم در جهت رژیم زدایی کاری از پیش ببریم و قدرتی درخور را به دنبال خود بیاوریم. فردا نباید و نمی توانیم مدعی هر اقدامی باشیم که احتمالاً در ایران شکل می گیرد، از جمله هر نوع حمله نظامی به جمهوری اسلامی و ایران، هر چه قدر هم فریاد بزنیم نمی توانیم از آن جلوگیری کنیم. فریادهای ما در میان آنانی که توفان به وجود می آورند گم خواهد شد. ما نمی توانیم با نسیم به جنگ توفان برویم باید خود توفان شویم و این با همبستگی و دل بستن به مردم ایران، ممکن است.



«امید» و «سیاست» برای میخکوب کردن جنبش «اشغال»؟

نباید به طبقه حاکم و پلیس‌اش بهانه‌ای برای
اعمال خشونت و بهره‌برداری تبلیغاتی داد!



تقوی روزبه تحلیل‌گر مسایل سیاسی

«نگرانی سرمایه‌داران و دولتمردان از جنبش «اشغال وال استریت» از آنجائی سرچشمه می‌گیرد که باگذشت هرروز روشن ترمی شود که این اشغال فقط نمادین نبوده و نخواهد ماند. بلکه برای جنبشی که فریاد می زند: «وال استریت را نابود کنیم، بیش از آن که دنیا را نابود کند!» و یا «سرمایه داری یعنی جنایت سازمان یافته و مرگ بر سرمایه داری!»

«اشغال» در گوهر خود تبلور هم «تاکتیک» و هم «استراتژی» با هدف تصرف فضاها و حوزه های گوناگون

آزمون «اولکلند» تجربه نوئی بود در ایجاد همبستگی بین جنبش اشغال و کارگران و معلمان و دانشجویان و بردتوده ای دادن به آن که نشان از وسعت پتانسیل نهفته در این جنبش دارد.

هم چنان که در اعتراضات اخیر وال استریت نیز اقدامهایی برای فلج کردن بازار بورس در جریان بود که با یورش

جامعه در بیرون از مجاری و سازوکارهای رسمی نظام و ایجاد اخلاخل در کارکرد آنهاست.

این کنش نهفته در مفهوم «اشغال» و پتانسیل فرارونده در آن است که موجب نگرانی کلان سرمایه‌داران شده است: **رؤیای تصرف فضا-مکان‌های** ربوده شده توسط سرمایه از چنگ **مولدین واقعی قدرت و ثروت.**

هم چنان که فراخوان اعتصاب عمومی در اوکلند و اقدام برای خواباندن فعالیت یکی از بنادر مهم آمریکا و برگزاری تظاهرات گسترده حاکی از آن است که بین اشغال فضا-مکان‌ها (از جمله در نقاط حساس و استراتژیک) و فلج کردن کارکردهای سیستم و سلطه سرمایه، بسیج عمومی، برگزاری آکسیونهای بزرگ و بالاخره اتحاد بین کارگران شاغل و جنبش خیابانی فاصله پرنشدنی وجود ندارد.

آزمون «اولکلند» تجربه نوئی بود در ایجاد همبستگی بین جنبش اشغال و کارگران و معلمان و دانشجویان و بردتوده ای دادن به آن که نشان از وسعت پتانسیل نهفته در این جنبش دارد.

هم چنان که در اعتراضات اخیر وال استریت نیز اقدامهایی برای فلج کردن بازار بورس در جریان بود که با یورش



علی کلائی- مبارز حقوق بشر

«حبس خانگی» زندانی محترمانه و مخوف!

بسیاری از چهره‌های سیاسی، فعالان مبارزاتی، روحانیون،
روزنامه نگاران و روشنفکران از قربانیان این روش ضدانسانی هستند!

اطلاعاتی و نیز «اطلاعات موازی» از روش هایی چظون «حبس» و «خانه های امن» برای رسیدن به مقاصد خود استفاده کرده‌اند.

این بار نیز جمهوری اسلامی این روش ضد بشری را برای رهبران جنبش آزادیخواهانه سبز به کار گرفت تا با این جنبش را از کار آبی انداخت. این روش یک روش کاملاً ضد انسانی است. این روش اما روشی موقتی است و دائمی نیست. تفکر و اندیشه را هیچگاه نمی توان در یک خانه محصور کرد. در عصر ارتباطات محدودیت اجباری در یک چهار دیواری (نه لزوماً زندان رسمی) افراد در خانه شان شاید در مقطعی کوتاه کار ساز باشد. اما در بلند مدت به ضرر محصورکنندگان تمام می شود.

حاکمان جمهوری اسلامی با این حصر ضد انسانی مسئولیت هر اتفاقی برای این دو نفر را بر عهده دارند. جمهوری اسلامی به طور مشخص رهبری آن است. موسوی و کروبی با حصر و زندانی بدنه جامعه ایران نیز با وجود آنکه امروز ظاهری آرام و مطیع دارد، اما این زندانیان سیاسی و رهبران سبز در زندان خانگی را فراموش نمی‌کند.

حاکمان جمهوری اسلامی باید بدانند این این بغض فروخته روزی سرباز می‌کند و آنوقت سیل بنیان‌کن مردم ایران ایشان را با خود خواهد برد.

حصر و حبس روشی برای حذف نیروهای فعال در صحنه اجتماعی است. از روحانیون بلند پایه تا روشنفکران و فعالین و رهبران سیاسی گرفته تا دانشجویان و فعالین مدنی و فعالین سایبری همه و همه از قربانیان این روش ضد بشری در طول تاریخ ۳۳ ساله حکومت ولایی در ایران بوده‌اند.

این کارنامه سیاه خود نشان از نقض آشکار حقوق بشر در ایران دارد و خود مصداقی برای جنایت علیه انسانیت است. جنایتی که روزگار جنایت کاران تاوان آن را خواهند داد. آن روز دیر نخواهد بود..»

«حصر (حبس خانگی) روشی برای حذف نیروهای فعال در صحنه اجتماعی است. از روحانیون تا روشنفکران و فعالین و رهبران سیاسی گرفته تا دانشجویان و فعالین مدنی و فعالین سایبری همه و همه از قربانیان این روش ضد انسانی در طول تاریخ ۳۳ ساله حکومت ولایی در ایران بوده‌اند چندین است که تلاش حاکمیت بر آن بود که شیخ مهدی کروبی و میر حسین موسوی را از بدنه فعالین جدا کند به نوعی با ایزوله کردن آن‌ها راه را بر ادامه عمل سیاسی کسانی که رای دهندگان به این دو تن بودند و رهبری این دو تن را در جریان جنبش آزادیخواهانه سبز پذیرفته بودند ببندد. حبس خانگی شیخ و میر از این جهت شاید کار ساز بوده باشد. حصری که در جهت حذف آنها از چرخه فعالیت سیاسی در ایران انجام شد.

که نام چه بسیاری از روحانیون، دانشگاهیان، روزنامه نگاران، فعالان سیاسی و دانشجویان در لیست آن است، که این اقدام خود نقض آشکار حقوق بشر است، که بارها و بارها از سوی حاکمان جمهوری اسلامی در مقاطع مختلف و در طول ۳۳ سال گذشته انجام شده است.

«خانه امن» یاد شده باغی در نزدیکی میدان محسنی (مادر) در تهران بود و متهمان را با چشم بند وارد آن می کردند و در تمام مدت با چشم بند آنها را درون آن جایجا می کردند. در جریان دستگیریها، ماموران حفاظت اطلاعات خارج از روندهای قانونی شدیدترین فشارها را بر زندانیان وارد کرده و در مدت حضور آنان در این خانه هیچ دسترسی به خارج از خانه امن از جمله دسترسی به وکیل و یا خانواده وجود نداشت.

در پروژه هایی چون برخورد با مطبوعات، برخورد با سینماگران و سینمایی نویسان، برخورد با روزنامه های اقتصادی، بازداشت گروهی ملی مذهبی ها، و بازداشت عباس عبدی عضو شورای مرکزی حزب مشارکت نهادهای

پلیس و دستگیری صدها تن مواجه شد. در این رابطه باید گفت تبدیل فضا-مکان‌های اشغال شده به سکویی برای انتشار امواج اعتراضات گسترده توده‌ای از مهمترین چالش‌های پیش‌روی این جنبش محسوب می‌شود.

البته طبقه سیاسی حاکم نیز «امید» ها

و بیشتر از آن «سیاست» خود را به میخ کوب کردن این جنبش و اعمال فشار به آن بسته است تا در طول زمان فرسوده گشته و از رمق بیفتد و به همین دلیل با حساسیت و خشونت زیاد به هرگونه اقدام و تاکتیک و ابتکاری (نظیر راه پیمائی خیابانی یا فلج کردن فعالیت بورس و یافلج کردن وسائل حمل و نقل

...) برخورد می‌کند. به همین دلیل دادن بهانه به طبقه حاکم و پلیس برای اعمال خشونت و بهره برداری تبلیغاتی از آن می تواند به فرایند گسترش جنبش و توده‌ای شدن آن- که اکنون مهمترین نیاز جنبش اشغال را تشکیل می دهد- لطمه وارد کند.»



قطع شاهرگ حیاتی رژیم دیکتاتوری!

کمترین خواسته از آمریکا، هماهنگ ساختن سیاست‌های رسانه‌های فارسی زبان این دولت در جهت اهداف جنبش آزادیخواهانه مردم ایران است!

واهی همکاری با شیطان بزرگ زندانی کنند - محک امتحانی می شد تا صحت و سقم ادعایشان بر ملت ایران روشن گردد و در چنین حالتی کمترین خواسته از دولت آمریکاهماهنگ ساختن سیاست های خبری رسانه فارسی زبان این دولت خارجی در راستای اهداف جنبش بود، (که یکی از دو منبع آگاهی مردم داخل کشور همین صدای دولت آمریکاست) که امروز به دلیل اتخاذ سیاست های غلط توسط مدیر و یا مدیران بی درایت این رسانه، پایگاه خود را در نزد ملت ایران از دست داده است.

همواره جنبش مردم ایران را وابسته به بیگانگان می داند، این گفته از سخنان وزیر خارجه آمریکا، پاسخ مناسبی بر یاوه گویی های سران نظام جمهوری اسلامی بوده اما در توجیه انفعال مدعیان رهبری نه تنها افتخار نیست بلکه عدم درایت و فرصت سوزی مدعیان رهبری جنبش هم می تواند باشد، چرا که حداقل گفتگو بر سر نوع کمک گرفتن از چنین دولتهای خارجی که تاکنون - به صرف ادعای حمایت از جنبش، مستمسکی برای نظام جمهوری اسلامی ساختند تا صد ها مبارزو روز نامه نگار را به جرم

چندی پیش خانم «کلینتون» بانوی سیاست پیشه آمریکا در مصاحبه ای با صراحتا اعلام کرد دولت امریکا قصد کمک به جنبش مردم ایران را داشته اما از سوی رهبران جنبش پذیرفته نمیگردد.

درست پس از این مصاحبه آنهائیکه «ادعای رهبری خیزش مردمی» در ایران را دارند از خواب برخاسته و برای توجیه همه انفعالی که تاکنون در تهییج ملت داشته اند، از این گفته وزیر خارجه امریکا سود برده و بعنوان سند افتخار به نمایش گذاشتند اگر چه در مقابله با تهمت های نظام که

و یا خواسته های معقول دیگر از این دست که می تواند در یاری جستن از مجامع بین المللی و حتی از ابر قدرتی چون امریکا انتظار داشت بهره گیری از نفوذ این ابر قدرت در مجامع بین المللی، برای قطع اساسی ترین شاهرگ حیاتی رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی است، یعنی قطع خرید نفت که تاکنون تنها دلیل بقا و دوام نظام جمهوری اسلامی بوده است، کسب قدرتی که از فروش این ثروت خدا دادی مردم ایران حاصل می گردد تا وسیله ای برای سرکوب خواسته ایرانیان باشد اما در صورت قطع این شاهرگ حیاتی نظام آن هم به گونه قانونمند و تصویب شده در مجامع بین المللی، اثر آن به مراتب، موثر تر از همه تحریم هایی خواهد بود که تا امروز بر مردم ایران تحمیل گردیده و اثر چشمگیری در وضعیت نظام کنونی حاکم بر کشورمان نداشته و ده ها خواسته معقول دیگری که همه این فرصت ها با رد پیشنهاد از سوی سران جنبشی که معلوم نیست چه کسانی هستند، از دست می رود.»

گورستانی به وسعت ایران!

چرا قربانیان انفجار «امنیتی» است؟!

فرشته قاضی - فعال سیاسی



«باگذشت بیش از ده روز از انفجار در پادگان سپاه هنوز تعداد قربانیان این انفجار به صورت رسمی مشخص نیست. فضای امنیتی و نظامی حاکم بر کشور نیز امکان بررسی و یافتن تعداد دقیق قربانیان این انفجار را - حتی از سوی خانواده هایشان - گرفته است.

فارغ از اینکه علت این انفجار «خرابکاری» یا «اهمال» بوده یا جابجایی مهمات و هر دلیل دیگری که در جای خود مهم و قابل اعتنا است، اما اگر چنین انفجاری در کشوری چون امریکا رخ میداد چه برخوردی با قربانیان یا خانواده های آنها می شد؟ خانواده های سربازان و وظیفه ای که در پادگانی مشغول سپری کردن دوران

خدمت سربازی بوده اند و یا سردار سپاهی که به گفته و اعتراف خود مسئولین جمهوری اسلامی، خدمات شایانی به سیستم موشکی و دفاعی کشور کرده است.

یادگورستان «آرلینگتون» می افتم که چند ماه پیش با حیرت از آن بازدید کردم و می اندیشم اگر این اتفاق در امریکا روی می داد قطعا برای آنها بر اساس رتبه و... رژه و مراسم ویژه برگزار می شد و در پایان مراسم تدفین هم پرچم امریکا به نشان افتخار ملی به خانواده قربانیان اهدا می شد.

قربانیان در آرلینگتون به خاک سپرده می شدند؛ گورستانی که همه نوع نظامیان و سربازان آمریکایی با هر درجه و به هر گونه، در آن با افتخار و عزت به خاک سپرده می شوند.

و این سوتر در سرزمین ما نه تنها قربانیان انکار می شوند و خانواده های قربانیان ناچار از سکوتند، که حکومت گویی سال هاست در صدد ایجاد «آرلینگتونی به وسعت ایران» است؛ که از سالها پیش پارک ها، دانشگاهها و میادین شهر، جنازه ها و استخوان های جان باختگان گمنام جنگ را در خود جای داده اند.

حال شاید هر کشور دیگری هم باشد درباره علل انفجار توضیح شفافی ندهد؛ نمیدانم، اما می دانم درباره تعداد قربانیان قطعا جز آن انجام خواهد داد که جمهوری اسلامی می کند.

به راستی چرا حتی تعداد قربانیان انفجار پادگان سپاه، امنیتی است؟

محمد رهبر فعال سیاسی



در جهنم را به روی خود باز نکنیم!

حاکمیت مردمی به انقلاب و جنگ، به دست نمی آید، کمی صبر کنیم و تحمل!

«جنگ و سوسه بزرگی است. و سوسه های شیرین بیشتر وقت ها در باغ جهنم به رویمان می گشاید. مگر همین انقلاب اسلامی قرار نبود روزگاری چون عسل آورد و بنیانگذار نمی خواست ما را به بهشت برد؟

نه اینکه بخواهیم روایت جنگ «آرماگدون» را از تورات و انجیل بخوانیم و «بحار الانوار» را باز کنیم و از «دجال» بگوئیم که در جنگ آخر الزمان چگونه خاورمیانه را به آتش می کشد. نقل این حرفها نیست. دنیا واقعی تر از قصه های مقدس است و آنچه اتفاق می افتد گاه از آن خیال پردازی های مذهبی هولناک تر است.

ایران نه عراق است و نه لیبی. کشوری است بزرگ با کرانه های جنگلی و دل کویری اش. اسلام شیعی ایرانی، متحدانی از مردمان شیعه در لبنان و اردن و سوریه و پاکستان و عراق دارد.

جمهوری اسلامی، که همچنان در بدترین حالت چند میلیون نفری هوادار دارد و این همه سال تکنیک های جنگ نا متقارن را آموخته و در بیابان و جنگل زاغه مهمات انباشته، از یکماه به شش ماه بکشد. البته که ارتش غریبان، هزینه و صدمات بسیار خواهند داد اما آنچه از دست می رود تمام زیربنای ایران مدرن است که از رضا شاه به این طرف فراهم آمده است.

مهمتر اینکه در این جنگ نابرابر، سکنه ایران، قربانیان بی گناهی خواهند بود که میان دو دشمن هم خون و بیگانه سلاخی می شوند و ایران کانون یک جنگ جهانی.

به یاد داشته باشیم، که از این تاریخ رنجور ایران عبرت بگیریم؛ حاکمیت مردمی در پی جنگ و انقلاب نمی آید، این گوهر به صبر دست می دهد و قدری آرامش و کمی آسودگی اقتصادی تا بتوانیم بیاموزیم و تربیت شویم. باید تحمل کرد و از جنگ حذر:

«مرد مصاف» همه جا یافت می شود / در هیچ عرصه «مرد تحمل» ندیده ام / .»



دکتر منوچهر تهرانی - آلمان

«چون طفل نی سوار...»

فرستاد و از ترس، لعنت ابدی را برای خویشتن خریدار شد.

جانشینان خونریز «عارف جماران»! کوشیدند از عمل نابخردانه و ناستودنی و زشت و پلیدی که در گوشه ای از کشور دانمارک رخ داده و ماه ها به فراموشی سپرده شده بود، با نوکردن داستان و روغن ریختن بر آتش روبه افسردگی آن، برای خویش بهره ها بگیرند و جهانی را برآشوبند.

ملایان حکومتگر بر ایران ما، با اقتدا به «رهبر» خود و «امید مستضعفان جهان» به هر جنایتی، هر اندازه قبیح و وقیح، دست بازیده و می یازند: مگر کشیشان مسیحی و نو ترسایان ایرانی را نکشتند؟ مگر از میان مسلمانان سنی مذهب ایران مفتی هایشان را نابود و «ناپدیدار» نکردند؟ مگر عبادت گاه ها و زیارت گاه های اهل حق را ویران نساختند؟ مگر بهائیان را، گروه گروه، بر دار نکشیدند و نیایشخانه ها و گورستان هایشان را زیر و زبر ننمودند؟

در خبرهای بنگاه سخن پراکنی بی بی سی، در تاریخ های ۱۴ و ۱۵ فوریه ۲۰۰۶ می خوانیم که در شهر قم، یک هزار تن درویشان گنابادی دستگیر کردند، و حسینیه ایشان به آتش کشیده و کاملاً تخریب شد!

مگر در داخل کشور مرتکب قتل های زنجیره ای نشدند و چه فراوان شمار روشن اندیشان را به مرگ یا به سکوت مرگ کشانیدند؟ مگر در دنباله انتخابات قلابی، به زمانی که مردمان، رأی خود را می خواستند و حق خود را می طلبیدند، جوانان معصوم را نکشتند و یا این ابلیس صفتان به آنان تجاوز نکردند؟ سخن را کوتاه کنیم و بپرسیم: مگر اینها، بابتی شرمی ندای جوان و ناکام و نازنین را در برابر چشم میلیون ها نفری که به تلویزیون ها نگاه می کردند، نکشتند؟

مگر این هرزه گان، در بیرون از مرزهای مملکت، پر شمار دگراندیشان را ترور نکردند و بر خاک تیره نیافکندند؟ مگر... مگر... مگر؟

برافروخته و ابعاد و قطر گردن و پرو بازو و شکم... پیدا بود که اینان کار نان و ماست، نان و تره، نان و سرکه و روزی یک بادام... نمی توانسته اند بود) و خیزران به دست از پلکان پشت بام مدرسه علوی بالا می رفت و به اجساد سوراخ سوراخ شده

قربانیان ظلم و بیداد خویش می نگریست

و حظ وافرمی برد و سپس، بعد از

این تفریح و تفرج از تماشاگاه،

به حجره مألوف خود

فـرود می آمد، زیر لب

دم می گرفت که «خوش به چنگ

آمدی ای لقمه ی از حوصله بیش!! و به جان

می ترسید که حریفان دغا این لقمه را از دندان وی برپایند و از چنگ او به

دربرند.

میراث خواران خمینی نیز همین راه را برگزیدند و همین شیوه را

پیشه ساختند و از همین الگوگرده برداری کردند:

روح الله خمینی، ندیده و نخوانده کتاب «آیه های شیطانی» را تنها برای

ترساندن مردمان و برای سرپوش نهادن بر بیم جانکاه خویش - که از شکست خفت بار در

جنگ با صدام دیو صفت نشاء گرفته بود - سلمان رشدی را مهدور الدم شناخت و ماهی چند پس از

آن، پیش از مرگش، هزاران جوان رعنا را با فرمانی ضحاک گونه، در تابستان ۱۳۶۷، به کشتارگاه

روشن اندیشان و آزادگان را تهدیدهای سخت کرد و به کوتاه سخن، هر که را با او نمی بود و همراهیش نمی کرد و بیم در دل می افکند. بر چهره هر که نه به دلخواه او می رقصید، «سیلی»

کوفت. به چپ و به راست دشنام داد،

دارها بر پای کرد و جوخه های

اعدام را شبانه روز به کار کشید و

مشتی دیوانه

خونخوار را، با عنوان

«حاکم شرع» و قاضی دادگاه

انقلاب، به جان خلق خدای افکند.

این یک روی سکه بود، روی دیگر سکه آن می بود که

خود می ترسید، چه گفته اند هر که بر آن می شود تا

دیگران را بترساند، خود نیز می ترسد. از همین مقولت

است که عروس دولت چنان ناگهانی و ناپیوسیده بر دامن

خمینی نشست که برای خود وی نیز باور ناکردنی می نمود و

به گونه ای «معجزه» - و او این را با بیان الکن و نارسای خویش، بارها بر زبان آورده بود.

بعید نمی نماید که «امام»، شباهنگام، چون شام خود را می لمباید (میردان سینه چاک گفته اند که

«امام» در خوراک امساک می کرد و به قرص نانی بسنده، اما، قرائن و امارات - از آن جمله از چهره

بزرگمرد اندیشه انتقادی در عرصه فرهنگمان و شیرین گفتار طنز پرداز ادب مان، مولانا عبید زاکانی، در «رساله دلگشا» ی خود، دلمان را به سخن می گشاید و فیض می بخشد و می نویسد: «قزوینی به شکار شیر می رفت. نعره می زد و تیز می داد! گفتند نعره چرا می زنی؟ گفت: «تا شیر بترسد»! گفتند: «چرا تیز می دهی»؟! گفت: «من نیز می ترسم»!!

«هانان آرنه» بانوی نام آور سیاست و فلسفه سیاسی آلمان، در کتاب مشهورش به نام «عناصر و ریشه های فرمانفرمایی تمامتگرا»، ساختار نظام های سلطه جوی تمامت گرا، را می کاود و در تمامشان - از حکمفرمایی ستمگرانه و خونریز استالین گرفته تا پیشوایی ددمنشانه هیتلر و هیتلریان... - و جوه شبه بسیار می یابد بدانسان که پنداری همه ی این نظام های تبه کاره از یک قالب واحد به در آمده اند.

یکی از جوه شبه اینان در آن است که می ترسند و می ترسانند:

استالین مردم نگون اقبال روسیه را از بورژوازی، از امپریالیسم، از جاسوسان و آدمیخواران کاپیتالیسم می ترسانید و خود نیز از این ها و نیز از کولاک ها - زمینداران - به جان می ترسید.

هیتلر همین کار را با یهودیان و توطئه یهودیگری و تلاش انجمن جهانی یهود و صهیونیسم... می کرد و قصه ها می بافت...

جمهوری به اصطلاح، اسلامی ایران نیز گونه ای از همین نظام های حکمروایی تمامتگراست و به شهادت رویدادها از بدو بنیانگذارش درکار «شکار شیر» بوده است - و هست و بر آن بوده است که بترساند و خود نیز می ترسیده است!!

خمینی نیز از همان لحظه که برایش مسلم شد که - با تکیه بر نیروهای رازناک و ناپیدا (که هنوز هم سرچشمه هایشان در پس پرده های اسرار است!) بر تخت «ولایت» خواهد تمرگید - ترساندن زمین و زمان را آغاز کرد، هول به جان بانوان انداخت





چکه! چکه!

فردوسی و بهزاد!

حسین بهزاد نقاش و مینیاتوربست مشهور معاصر در بخشی از زندگی خود، وضعی مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی داشته است که سلطان محمد حق سرودن اشعار او را نپرداخت. «بهزاد» نقاش مشهور نیز در اصفهان به دعوت فتوح السلطنه، کتاب خمسه نظامی را برای او تصویر کرد تا او آن را به اروپا ببرد و از فروش تابلوهای او حق الزحمه نقاش را بپردازد ولی او به «بهزاد» نیرنگ زد و خود به اروپا رفت و آثار «بهزاد» را فروخت (حتی به جای آثار قدیمی). تا این که بهزاد به هر زحمتی در ۱۳۱۴ شمسی خود به فرانسه برای معالجه و مطالعه رفت و شیوه خاصی در مینیاتور را هم خلق کرد.

کشتی «نوزه کی» ها

کشتی ژاپنی «سومو» هر سال پنج دوره (نوروز، بهار، تابستان، پاییز و زمستان) برگزار می شود با شرکت چند یوکوزونا (آبر پهلوان) و انوهای نوزه کی (پهلوان) در چهار شهر (توکیو (دوبار)، ناگویا، اوزکا و فوکوئوکا). این کشتی ریشه در «شینتو» (آئین باستانی ژاپن دارد) و بسیاری از آداب آن شبیه ورزش باستانی است.

پرچم سرود ملی

پرچم ملی ژاپن «هینومارو» (قرص خورشید) و «کیمی گایو» (سرود ملی و رسمی) این کشور در مجلس ژاپن (۹ اوت ۱۹۲۹) به رسمیت شناخته شد. این پرچم کم و بیش نقشی ۳۰۰ ساله دارد و سرود ملی ستایش امپراتور است: ده هزار سال، هزار سال، هشت هزار سال، به شادی پادشاهی کن/ خدایگانا تخت و بخت پاینده باد/.

فتح حيله گرانه «تروا»

یونانیان در نبردهای سخت نتوانستند «تروا» را تصرف کنند، تا این که (اولیس) یکی از پهلوانان جنگ که طراح عملیات جنگی هم بود تصمیم حيله گرانه ای گرفت. او دستور ساختن اسبی چوبی و توخالی را داد و خود او و عده ای از جنگاوران در آن شدند و در خروجی را بستند. و بقیه سپاه یونان اطراف شهر را ترک کردند یعنی جنگ را ترک گفته اند. مدافعان «تروا» از شهر خارج شدند و دیدند که اردوی یونانیان خالی است و اسب چوبین را به داخل شهر کشیدند و به جشن و پایکوبی پرداختند. یکی از اهالی شهر نیمه های شب در خروجی اسب را باز کرد و یونانی ها اهالی خواب زده تروا را غافلگیر کردند و لشگریان یونان نیز از خارج داخل شهر شدند. در این جنگ «هلن» از جمله قهرمانان فتح این شهر بود.

نمی خواهند هم داشت- برخوردار از حیثیت ملی نیستند؟ و پاکستانی ها، که بمب اتمی دارند، خداوندان حیثیت ملی هستند؟ ثالثاً، ملایان، با دغلقاری به گوش مردم می خوانند که «اسرائیل بمب اتمی دارد، پاکستان بمب اتمی دارد، هند بمب اتمی دارد، ما چرا نداشته باشیم؟! در حالی که منطقی است ایرانیان، صاحبان منابع سرشار نفت و گاز، سؤال کنند: «ژاپن بمب اتمی ندارد، سوئد بمب اتمی ندارد، ما چرا باید داشته باشیم؟!»

حکومتگران بر میهن بزرگ ما، با صدها حقه و فریب، ترس و هراس اندر دل عالمیان می ریزند، اما، بی شبهه و بی تردید، خود سخت در هراسند، هراس از جان آلوده خود، هراس از موقع و مقامی که بلااستحقاق یافته اند، هراس از خزانگی که از ثروت و خواسته ملت، با مکر و فریب و جور و ستم «کش رفته اند» و اندوخته اند. باید بپذیریم که همین ترس و بیمی که بر وجود این نامردمان مستولی است، آنان را خطرناک تر و ویرانگر تر و خون آشامی می دارد زیرا که با اقتدا به «امام» خویش، در حفظ مقام و صیانت موقع خود دست به هر جنایتی، هر انداز دهشت انگیز، خواهند زد و در کنارش، برای تحمیق گروهی ساده دل و ساده اندیش «ختم امن یجیب» خواهند خواهند گرفت و متوسل به «حدیث کسا» خواهند شد و روضه ها خواهند خواند و «سفره» ها خواهند گسترده و تعزیه ها خواهند گردانید و از جادو و جنبل و ... سحر و افسون هم روی برنخواهند تایید تا بنمایانند که همچولشگرز عفرجی روزگار شاه سلطان حسین، روس و چین- که آن یک «کافر» است و این یک «ملهذ»- به دادشان خواهند رسید و جمهوری «اسلامی» را دست خواهند گرفت و از ورطه فنا نجات خواهند داد!!

ای وای بروطن ما!

این وطن مهرا فروز ما، بی اندک سایه ای از شک، از شر این گفتاران عفن و این بومان شوم خواهد رهید. اما، دریغا که به چه بهایی! افسوس که این «نی سواران» اندک مایه، تا پایان کار نحوسنبارشان، ایران ما را به کجا خواهند کشانید! به کجا و تا به کجا؟

طفل نی سوار به میدان روزگاری در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم؟! اینان در نمی توانند یافت که توانشان در ترساندن الی غیرالنهاییه نیست و دل آدمیان را نیز گنجایی محدودی است برای ترساندن که چون ترس از مرز آن گنجایی درگذشت، به اسباب و علل و سواثق و محرکه های بسیار گوناگون، فرد یا جمع ترسیده، همچون گربه ای که در کنجی گیر افتاده باشد، پلنگ وار حمله خواهد کرد و دمار از روزگار ترساننده در خواهد آورد.

این امر را واقعیت ها تاریخی برایمان روشن می سازد که از نمونه آن واقعیت های تاریخی یکی قصه جنگ جهانی دوم است که در آغاز، هیتلر جهانی را به بیم و در هول گرفتار ساخت ولیک، بعدها، «ترسیده ها» گرد هم آمدند و روزگار «ترساننده» را تباه ساختند.

نمونه دیگرش برپای خاستن ملت ماست که حدود دو سال پیش از انتخابات قلابی به غیظ و خشم درآمده و بر آن شد تا جزای ملایان را کف دستشان نهد ولی شرایط مناسب را نیافت و کار به دیگر روز موکول و محول شد، امری که، به قول معروف: دیر شدن دارد، سوخت و سوز ندارد.

یعنی نادانان زر اندوز که جهانی را با امکان دستیابی به بمب هسته ای، بالا بردن بهای نفت و گاز، بستن تنگه هرمز، اعمال تروریستی و «استشهادی» ... می ترسانند، خود بدانسان در بیم و در هراسند که برای جلب قلوب ایرانیان و جذب جوانان، اتم و نیروی هسته ای را با «حیثیت ملی» پیوند زده اند.

بگذریم که این دریوزگان شوقی به وطن و شوری برای میهن پرستی نمی دارند (و خمینی می گفت: ملی گرایی خلاف اسلام است!) باید گفت که احدی در دنیا مانع و مخالف دستیابی ایران به دانش هسته ای نیست و داستان بدینگونه که ایشان می کوشند به مردم ما بقبولانند، نادرست است چه اولاً به پنهان کاری های بسیار و دروغویی های فراوان ملایان، در کار تکنولوژی هسته ای، جهانی را، به حق، نسبت به صداقت اینان ظنین ساخته است، ثانیاً آیا سوئسی ها، نروژی ها، اسپانیایی ها ... که بمب اتمی ندارند- و

تاریخ پر فراز و نشیب مامی آموزد مان که ملایان، با همین ترساندن ها و ترسیدن ها، بلاهایی بر سر وطنمان آورده اند که مگوئید و میرسید: افغانان را همینان به قلب شاهنشاهی صفوی کشاندند و بر سریر سلطنت ایران نشاندند.

کتاب ها قصه های دردناک دارند از این که این طایفه نا آگاه و خودپرست شاه سلطان حسین زنباره و بیکاره و جبون را از «قلعه یاسین» رد کردند تا در جنگ با افغانان به وجود دیجودش آسیبی نرسد، به سپاهیان ایران وعده ها دادند و نویدها که لشگریان زعفر جئی به مدد «سپاهیان اسلام» خواهند آمد. باز می خوانیم که در دوره دوم جنگ های ایران و روس، دیگر باره همینان بودند که روسیان محرک شدند تا بیایند و بشکنند و بسوزند و ببرند و به تصرف در آورند و در پایان هم عهدنامه ترکمانچای را به امضای ایران خوار شده و خفت دیده برسانند و تا ابد ما را سرافکننده و شرمسار دارند.

قبیله ای از مندیل بر سران که وطن ما را امروزه روز به زیر نگین دارند اینک نیز بر این گمانند که می توان با ترساندن، جهانی را در قبضه گرفت. اینان نمی فهمند و نمی توانند فهمید که در دنیایی که اتم را می شکنند و از دیگر سوی فضاییماهای آسمان شکاف خویشتن را- به سوی یکی از قمرها دورترین سیاره منظومه شمسی می فرستند- تا پس از دوازده، سیزده سال و سپردن چند میلیارد کیلومتر، در نقطه ای معلوم و از پیش تعیین شده، با انحراف در حد چند ده متر «بر زمین» بنشانند- و معجزه هایی از این قبیل عرضه دارند- دیگر جایی برای جادو و جنبل و چاه جمرکان، سگ پناه جوینده در حرم امام و جلسه و کمیسیون با ولی عصر و تأیید آن حضرت از فهرست: نامزدهای انتخاباتی خاصی را ... نیست و راه قدس را از طریق کر بلا نمی توان پیمود.

این آبر و باختگان، آلوده دامن- چه مندیل بر سر و چه «مطلا»- کار و قاحتشان بدانجای کشیده است که برای ترساندن ملت ها و دولت ها آمده اند و با همکاری قاچاقچیان جانور صفت مواد مخدر مکزیک «عهد اخوت»- البته از نوع آخوندیش- بسته اند و با هدر دادن میلیون ها از ثروت ملی مردم ایران، آنان را خریده اند تا سفیر عربستان سعودی را در سازمان ملل به قتل رسانند! زهی نادانی! زهی بی آزمی!

ملایان می ترسند و در عین حال، می ترسانند تا سستی و بی بنیانی خود را لاپوشانی سازند ولی سخت غافلند که با محفوظاتی که در حجره های تنگ و تیره و تار و نمور، سده هاست گفته اند و باز گفته اند و جویده اند:- و به جایی نرسیده اند و راه به بیرون نبرده اند- توانای آن نیستند که در گستره گیتی کاری بکنند و به شماری آیند.

اینان، از دیرگاهی، برادر حاتم طائی را می مانند که چون در جود و سخا به پای برادر جهیدن نتوانست، رفت و در چاه زمزم شاشید تا شاید برای خود کسب نامی کند و تحصیل شهرتی!

در توصیف حالات درونی و احوال روانی و خود بزرگ بینی، نه کودکانه که ابلهانه ملایان، این بیت صائب تبریزی نیک به کارمان می آید که: «چون

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel:(949) 340-1010



کیهان

چاپ
لندن

با همه شرایط: برپا ایستادن و برجا ماندن!



دکتر مصباح‌زاده بنیادگذار کیهان لندن در لوس آنجلس با عباس پهلوان

● با این چند نکته از چند صد حکایت رفتار او، آیا فکر نمی‌کنید که کیهان یک «انستیتوسیون» بوده است و دکتر به آرزویش رسیده بود؟
خوب می‌خندید وقتی سر حال بود!
یک سالی پس از انتشار کیهان ورزشی (آذر ۱۳۳۴) یک روز دکتر ما را صدا زد که دو اتاق مقابل دفتر کیهان ورزشی را که خالی بود، و ما مقداری از خرت و پرت های کیهان ورزشی در طبقه دوم ساختمانی بود که دکتر و خانواده در طبقه بالای آن می‌زیستند و طبقه اول کف خیابان را آجیل فروشی معروف شاهرضا در اختیار داشت. درست در نبش خیابان شاهرضا و خیابان پهلوی، تمام ساختمان متعلق به مرحوم جعفر اتحادیه پدر زن دکتر بود و دکتر وقتی سر حال بود به

شده بود که همه مواظب هم باشند. به داد هم برسند. کلمه «گور پدرش»! را فراموش کنند.
● لبخندهای پر از مهر دکتر سبب شده بود که بدخلق ترین بچه‌ها سر کارشان گره از ابرو باز می‌کردند، لب به لبخند می‌گشودند و مهربانی می‌کردند.
● گشاده دستی، بلند نظری و دست و دلبازی دکتر سبب شده بود که بچه‌ها وقتی دور هم جمع می‌شدند دستشان به جیبشان می‌رفت. سر بطری را با هم می‌شکستند و جام را با هم می‌نوشیدند.
● باریک بینی و ظرافت رفتار دکتر سبب شده بود که سمبل کاری‌ها و انداختن و در رفتن، از گردن باز کردن، در کیهان جایی نداشته باشد.

شوخی می‌گفت من و کیهان ورزشی و آجیل فروشی شاهرضا دامادهای سرخانه آقای اتحادیه هستیم!

هفته بعد اتاق های روبرو میز و صندلی دار شد درست به شیوه کیهان ورزشی، یک میز مستطیل بزرگ برای تحریریه و چند میز دیگر ظاهراً برای کسانی که قرار بود بیایند.

تازه واردها از گرد راه رسیدند و برخلاف ورزشی ها که فکل کراواتی نبودند همه خیلی مرتب و اداری می‌نمودند. دکتر مصباح زاده آقای باریک بالای جدی و موقری را به ما معرفی کرد: آقای دکتر محمد امین ریاحی، سردبیر کیهان فرهنگی! مبارک است!

معلوم شد که فرزند دوم کیهان متولد شده است. آقای ریاحی لهجه غلیظ آذربایجانی داشت و به شدت ایران دوست بود. به نظر می‌رسید در کار آموزش و پرورش سابقه‌ای طولانی دارد. خیلی زود با هم جوش خوردیم و او از این که من در دانشکده ادبیات درس می‌خوانم خیلی خوشحال بود. به نظر می‌رسید که خود سال‌ها پیش دکترای ادبیات فارسی را از دانشکده ادبیات گرفته و با استادان استخواندار و صاحب اسم و رسم آن روزگار نشست و برخاست دارد.

مراجعه‌کنندگان و نویسندگان نشریه‌ای که قرار بود منتشر شود همه آدم‌های معلم‌واری بودند که ربطی به مراجعه‌کنندگان یک لا قبیای کیهان ورزشی نداشتند.

هفته دوم یا سوم استقرار اینان در محل تازه بود که دکتر ریاحی روزی به سراغ من آمد - که به نوعی مهره کارساز کیهان ورزشی بودم بی هیچ عنوانی - او از من شیوه کار کردن ما را با مدارس پرسید و من توضیح دادم که مادر هر مدرسه‌ای برای کیهان ورزشی یک خبرنگار داریم و این خبرنگار است که خبرهای مدرسه را برایمان می‌فرستد و ما همراه با عکسش خبر را چاپ می‌کنیم.

خیلی شکل کار را پسندید اما به نظر می‌رسید که برای او این طرح غیر عملی است. از همان زمان، دکتر ریاحی با من از مشکلات کتاب‌های درسی صحبت کرد و این که این کتاب‌ها برآورنده آموزش زبان فارسی در معیار وسیع نیست و باز این که کتاب‌های درسی دبیرستان‌های ایران که زمان رضاشاه درست شده جوابگوی پیشرفت‌های امروز فرهنگ نمی‌باشد و باید که دستگاهی غیر از دستگاه دولت چاپ کتاب‌های درسی را برای مدارس متکفل شود.

تازه ما فهمیدیم که دکتر در پی فکر تازه است. چاپ کتاب‌های درسی توسط مؤسسات خصوصی و با مشارکت استادان فن در هر رشته، از ادبیات تا شیمی، و از هندسه تا عربی.

دکتر ریاحی برای تحقق این فکر شروع به چاپ سرمقاله‌هایی کرد که انتقاد بر شیوه تألیف کتاب‌های درسی بود و برخلاف کیهان ورزشی که از زبان مخالفان رهبران ورزش مطلب می‌نوشت، او از

دست‌افزار:

دکتر صدرالدین الهی

بدون شک دکتر مصباح زاده، کیهان را از بچه هایش بیشتر دوست می‌داشت. یک روز در ضمن صحبت هایش به من گفت: «بچه‌ها فقط فامیلشان مصباح زاده است اما کیهان خود مصباح زاده است که فامیل دارد»! این را راست می‌گفت. ما در کیهان همه یک فامیل بودیم و او اصرار و پافشاری عجیبی داشت که بستگانش را به این فامیل وابسته کند. برادرزاده‌ها، خواهرزاده‌ها، عموزاده‌ها، خاله‌زاده‌ها... همه خویشاوند دکتر بودند اما در فامیل بزرگ کیهان زندگی می‌کردند.

این کیهان که امروز در دست شماس است یک فامیل هفتاد ساله است که دکتر آن را پی افکنده بود. کیهان یک روزنامه نبود. خود او همیشه می‌گفت: من می‌خواهم کیهان یک «انستیتوسیون» باشد. سخت است برایم برگرداندن این اصطلاح فرنگی به فارسی «بنیاد، نهاد، مؤسسه، سازمان» هیچ کدام از این واژگان معنای «انستیتوسیون» را آن طور که از زبان فرنگی می‌گیریم، به همراه ندارد.

عرض کردم برای من. می‌فرمایید بی سوادم، حتماً اینطور است. اما آن مرد که من باورش داشتم با کیهان یک «انستیتوسیون» به وجود آورد که در آن همه شرایط برپا ایستادن و برجا ماندن، جمع بود:

● بلند نظری‌های دکتر سبب شده بود که تنگ نظری، کوتاه بینی و دشمنکامی در کیهان جایی نداشته باشد.
● مراقبت‌های دکتر از بچه‌های کیهان سبب

خواب می بینم که شیطانم!

شب که بر بالین آسایش می گذارم سر، پریشانم:

دیده را بر سقف می دوزم، خواب را از دیده می رانم.

دور و بر صدها کتابم هست، کهنه در مینا شرابم هست

جرعه ای از این نمی نوشم، صفحه ای از آن نمی خوانم.

از پی لختی که بیدارم، خواب می آید به دیدارم

بی خبر از هرچه در عالم، خواب می بینم که شیطانم!

دزدی و قتل و تجاوز را می دهم پروانه، بی پروا

شرم خواری، ننگ بی عاری می زند آتش به ایمانم.

بد نبودم، لیک بدگشتم عنصری دور از خرد گشتم

آبرو بردم، حیا خوردم، باز می گویم مسلمانم!

کشتن و بر دار کردن را، سنگسار و سر بریدن را

عادت معهود می بینم، شیوه محمود می دانم.

می پرم از خواب و حشت ز، می زنم فریاد رعد آسا

کانچه دیدم نیستم آن سان نیستم شیطان که انسانم.

دیده ام، اما، به بیداری تیزپویان در ستمکاری

آدمی رویان آزاری بدتر از شیطان به سامانم.

شب که بر بالین آسایش سرگذارم بهر آرامش

خواب آن مخلوق شیطانی سازد از خفتن پشیمانم.

۷ آبان ۱۳۹۰ / ۲۹ اکتبر ۲۰۱۱



سیمین بانوبهبهانی نوشته بود:

«دیگر نوشتن برایم سخت شده است. خیلی سخت. به هر حال، دو شعر تازه فرستادم که هر دو غمگانه هستند. سعی می کنم که از این به بعد کمی هم شاد باشیم. باید باشیم؟ یعنی می شود؟ شاید...»

من برایش می نویسم:

«خواهرم! مهربانم! چراغ روشن ایستاده! پرتو شادی تو ما را از هزار فرسنگ فاصله روشن می کند. باید شاد باشی. اینجا کسی جز اندیشیدن به تازگی و طراوت تو و شادمانی تو، به چیزی دیگر نمی اندیشد. خواب نبینی که در بیداری انسانی و انسان مهربانی. چه خوشحالم که از خواب می پری و فریاد برمی داری که «نیستم شیطان که انسانم». اصلاً می دانی چیست. نخواب! خواب تو خاموشی ماست. ای همیشه بیدار. کتاب هایت را بخوان. شراب هایت را بنوش! سنگسار و سر بریدن، شیوه شیطان است. سیمین شیطان نیست. سیمین فرشته است. سیمین از مرز مایی و منی گذشته، به دوست رسیده و بی ما و من شده است.» (صدرالدین)

همان شماره اول کیهان فرهنگی از قول مسئولان دستگاه آموزش و پرورش به تحلیل انتقادی در وضع کتاب های درسی پرداخت.

حتی دکتر مهران وزیر فرهنگ باکیهان فرهنگی مصاحبه مبسوطی در این باره کرد.

نمی دانم بر سر راه موضوع تألیف و چاپ کتاب های درسی از طرف کیهان چه مشکلی پیش آمده که دکتر از آن کار منصرف شد و یک روز به من گفت روزنامه ورزشی که صنار استفاده ندارد و هزار خروار دشمن دارد ماندگار است اما ما نمی توانیم کیهان فرهنگی را ادامه بدهیم.

دکتر محمد امین ریاحی در همان زمان از من خواست که با یک استاد بزرگ ادب فارسی که خیلی سخت به مصاحبه تن در می داد، مصاحبه ای بکنم. این استاد، شادروان جلال الدین همایی بود که شاید اولین و آخرین مصاحبه مفصلش را درباره زبان و شعر و ادبیات فارسی در کیهان فرهنگی با من انجام داد و در شماره هفتم این نشریه که به تاریخ سه شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۳۵ منتشر شد، مصرعی از یک غزل زیبا از او را من به عنوان مصاحبه قرار دادم: «من همایم سر صید مگسی نیست مرا».

این شماره کیهان فرهنگی به مرحمت خانم ماهدخت بانوی بانوی همایی (شایگان) دختر استاد که اخیراً به تهران رفته و بازگشته اند، به دستم رسیده است و شاید در فرصت مناسبی آن را چاپ کنم.

کیهان فرهنگی همکاران بسیار داشت که از آن میان ایرج گرگین همکلاس دانشکده من و بعدها مدیر رادیو تلویزیون ایران با دکتر ریاحی کار می کرد: کیهان فرهنگی یک تجربه ناموفق دکتر مصباح زاده و مؤسسه کیهان در کار روزنامه بود و بعد از تعطیل آن، ما ورزشی ها توی جلد دکتر رفتیم که کیهان بچه ها را منتشر کند و این کار را کرد و مجله گرفت و یک روز او گفت: «خوب است کیهان بچه ها را درست کردیم که وقتی بزرگ تر شدند کیهان ورزشی بخوانند!» و قه قه خندید و چه خوب می خندید دکتر وقتی سر حال و خوشحال بود.

نعلبندی بهتر است یا نقالی؟!

دکتر مصباح زاده خیلی باکار کردن من در جاهای دیگر مخالف بود. از جمله در آن سال های پاورقی نویسی، هر دفعه مرا می دید به شوخی و مسخره می پرسید: «این هفته چند نفر را کشتی؟ یا «زن تازه خوشگلی که رفقا می خواستند بلندش کنند چه به سرش آمد»؟

گناه از من نبود. پاورقی های مرا می خواندند و برای هم نقل می کردند.

فروغ خانم همسر دکتر مصباح زاده یکی از مشتری های پروپاقرص پاورقی ها بود و در هر فرصتی که با من روبرو می شد مانند هر خواننده علاقمندی می خواست از سرنوشت قهرمان فلان قصه - فرضاً موطلابی شهر ما - در هفته بعد باخبر باشد.

کار ما با زندگی وزن و بچه با حقوق کیهان ورزشی جور نمی شد و پول سرشار و فراوان پاورقی نویسی - آن روزها صفحه ای صد و پنجاه تومان تا دویست تومان - کجا و حقوق ماهیانه هفتصد و پنجاه تومان کیهان ورزشی کجا؟

دکتر از این کار که یک پای ما در مجله ها و روزنامه های غیرکیهانی باشد، خوشش نمی آمد و معتقد بود که ما این شبه داستان سرائی را از جوان ترین

دایی او - آقادی علی - به میراث برده ایم. و آقا دایی علی واقعاً وقتی به تومی رسید متخصص داستان پردازی و شایعه سازی در مورد خانواده «سادات» بود.

یک روز در یک مجلس خانوادگی که همه حاضر بودند دکتر برگشت و به پدرم گفت: به این صدرل بگویند آنقدر داستان های آقادی علی را در روزنامه ها ننویسد!

پدرم گفت: من هم بارها بهش گفته ام که اگر می رفت سر سرچشمه پیش اوساعلی مهتر نعلبندی یاد می گرفت بهتر از این بود که برود در روزنامه کار کند. آقای دکتر اینکه نشد کار؟!

ما به خانه که آمدیم نمی دانستیم به همسرمان بگوییم نقالی بهتر است یا نعلبندی.



مبارزه با اسلامیت‌های اصلاح‌طلب!

می‌توان سکولار/دموکرات بود، ایمان و مذهب خود را حفظ کرد و نیازی به اسلام‌یسم نداشت!

● اسلامیت‌های اصلاح‌طلب و از فکر جفت و جور انحلال کامل حکومت اسلامی با دموکراسی دینی جلوگیری کنند!
● چرا «حکومت اسلامی نوع جدید» با این همه تنفر عمومی غیرممکن است!

ناهمواری، تبعیض، بی عدالتی و فساد... حتی در بین دینداران - شود و، در نتیجه، برای بازگشت بوضعیّت عادی، لازم است که هرچه زودتر حکومت را از چنگال دخالت هر نوع مذهبی نجات داد و آن را مستقل ساخت. پس، مبارزه‌ی سکولار/دموکرات‌های انحلال طلب ایرانی با دینداران کاری ندارد اما همه گونه اندیشه‌ی اسلامیت‌ی را در آماج خود گرفته و می‌خواهد که از ادامه‌ی اجرائی خواست‌های آنان جلوگیری کند.

حضور شریعت در حکومت

آشکار است در این سه دهه، اسلامیت‌ها که کوشیده اند تا، با پوشیدن لباس‌های مختلف، حضور شریعت خود در حکومت را محفوظ بدارند و، از این بابت، بین اصول‌گرایان و بنیادگرایان و اصلاح‌طلبان و نظایرشان تفاوت‌چندانی وجود ندارد. و اگر هم وجود داشته باشد آن

مقامات دولتی این حکومت اسلامی نمی‌دانند و در زبان تحلیل‌های سیاسی امروزین از این گروه اخیر با اصطلاح «اسلامیت» یاد می‌کنند. واقعیت آشکار آن است که، ما در طی سی و سه سال گذشته، مشکل خاصی با «مسلمانان مؤمن و علاقمند به شرکت در فعالیت‌های سیاسی» نداشته ایم و هرچه بر سرمان آمده از جانب «اسلامیت»‌ها بوده است.

سکولار/دموکرات‌ها - یا معتقدان به ضرورت برقراری یک حکومت دموکراتیک جدا شده از هر نوع مذهب - نیز مشکلی با «مسلمانان مؤمن و علاقمند به شرکت در فعالیت‌های سیاسی» نداشته و ندارند و تنها به مبارزه با اسلامیت‌ها دست می‌زنند؛ چرا که معتقدند ساخته شدن حکومت (قانون اساسی و نهادهای حکومتی/دولتی) بر بنیاد شریعت حاکم بر یک مذهب، موجب آن می‌شود که جامعه دچار

تبدیل شدگان به بخشی از اپوزیسیون آن، رو به گسترش گذاشته است. نمونه‌ای این فعالیت‌ها را می‌توان در سخنانی یافت که برخی از آنها پیرامون برپا داشتن یک کنگره‌ی ملی بیان می‌دارند. در نوشته‌ها و گفتارهای جدیدی که تئوریسین‌های هم پیمان سابق حکومت مطرح می‌سازند، و همچنین تلاش‌هایی که در راستای ایجاد یک آلترناتیو سیاسی بوسیله‌ی اسلامیت‌ها صورت می‌گیرد نیز همین واقعیت آشکار است.

از این رو، سخن این هفته اختصاص دارد به بیان نکاتی که در مورد حضور و نقش این اسلامیت‌ها در آینده‌ی ایران، اما، پیش از ورود به این مطلب، می‌خواهم خواننده را به این نکته‌ی (هرچند تکراری) توجه دهم که، در زبان سیاسی کنونی مصطلح در دنیا، بین «مسلمانان علاقمند به شرکت در فعالیت‌های سیاسی» و آنها که «اسلامیت» خوانده می‌شوند فرق عمده‌ای وجود دارد. هر مسلمانی حق دارد که، همچون دیگر شهروندان یک کشور، در سرنوشت سیاسی وطن‌اش شرکت کرده و مناصب و مقامات مختلف دولتی را به دست آورد؛ اما دسته‌ای از مسلمانان نیز هستند که معتقد به «اسلامی کردن حکومت» هستند و جز خودشان (که می‌پندارند سخنگوی اکثریت ایرانیانند) کسی را شایسته‌ی دست یافتن به مناصب و



اسماعیل نوری علا

آلترناتیو اسلامیت‌ها!

نظر عده‌ی زیادی از ناظران سیاسی بر آن است که ما اکنون در لحظات حساسی به سر می‌بریم که طی آن «مادر وطن» مان، در میان انفجار سیل‌های موشکی و کشته شدن متخصصان و سرداران خمپاره‌ها و موشک‌های حکومت اشغالگر اسلامی و مرگ عبرت‌آموز فرزند فرمانده سابق سپاه پاسداران آن، و نیز در برابر چشمان امیدوار و منتظر فرزندان مدرن و مبارزش، درد زایمان آینده را تحمل می‌کند. و درست در همین لحظات است که می‌بینیم دامنه‌ی فعالیت برآمدگان از حکومت اسلامی، و

تفاوت بیشتر در حوزه‌ی «نحوه‌ی عمل» و «چگونگی حفظ حکومت» رخ می‌دهد و نه در اصل «حفظ حکومت بهر قیمت که شده».

کشور ما، در ۳۳ سال گذشته، همواره جولانگاه اسلامیت هائی بوده است که چهل سال پیش روندهویت یابی و صعود خویش به جایگاه قدرت را طی کرده و سی سال پیش به آرزوی خود رسیده‌اند. سپس، بخصوص از ۶-۷ سال پیش بدین سو- که حکومت کوشید تا دایره خودی‌ها را تنگ تر کند- بخشی از اسلامیت‌ها به صف اپوزیسیون پیوسته و فعالیت خود را، بعنوان مخالف حکومت اسلامی مسلط بر کشور، آغاز کرده اند؛ آنگونه که اکنون ما از یکسو «اسلامیت‌های بنیادگرا» را در پیش رو داریم، و از سوی دیگر، «اسلامیت‌های اصلاح طلب» را؛ و مبارزه با یک دسته از آنها نباید بتواند ما را از مبارزه با دسته‌ای دیگر غافل یا منصرف کند.

به اعتقاد سکولار/دموکرات هائی که خواهان انحلال کامل این حکومت هستند، اکثریت ملت ایران از این حکومت موسوم به جمهوری اسلامی دلزده، ناراضی، داغ‌دیده و منزجر شده و، در عین حال، دریافته اند که می‌توان مذهب خود را داشت و ایمان اسلامی خود را حفظ کرد اما برای این کار نیازی به «اسلامیت» شدن نیست.

در واقع، همه‌ی امیدها برای رسیدن به ایرانی سکولار و دموکرات بر بنیاد این باور شکل گرفته اند. اما بنظر می‌رسد که برخی از سکولارهای مردد، به‌مراه اسلامیت‌های رنگارنگ، این بیداری تدریجی ملت ایران را یا به درستی درک نکرده و یا ظاهراً معتقدند که همچنان «اکثریت مردم ایران مسلمانند و، پس، حکومت اسلامی هنوز در نزد آنان مقبولیت دارد»؛ حال آنکه هیچ ارتباط گریز ناپذیری بین مسلمان بودن و اسلامیت شدن وجود ندارد.

دلیل به‌کار بردن لفظ «ظاهراً» در جمله‌ی اخیر هم آن است که فکرمی‌کنم اگر اسلامیت‌ها و اعوان و انصارشان به این استدلال از درون تهی شده توسل نکنند دیگر چه دلیلی می‌توانند برای اصرار خود در اسلامی نگاه داشتن حکومت داشته باشند؟

سکولاریسم اسلامی؟!

من معتقدم که در پی ۳۳ سال حکومت اسلامی، اسلامیت‌های اصلاح طلب در مخالفت خود با برادران اسلامیت بنیادگرایشان، مدت‌هاست در فکر یافتن فرمولی هستند که بتوانند به نوعی «سکولاریسم اسلامی» نیز دست پیدا کنند تا هم سکولارها را راضی نگاه دارند و هم زمام حکومت را به دست غیر ندهند.

بعبارت دیگر، برای «اسلامیت‌های برآمده از جریان اصلاح طلبی»، هدف اصلی داشتن مرکزیت و آمریت در تشکل‌های سیاسی آینده است، حتی اگر این حکومت نوعی سکولاریسم اسلام زده را بپذیرد و آن را با اسلامیت رژیم (که معلوم نیست چه تعریفی می‌تواند داشته باشد) آشتی دهد.

توجه کنیم که در این راستا، اگر چه تفاوت و تضاد

بین سکولاریسم و اسلامیسم امری بدیهی است اما گاه خواستاری سکولاریسم در نزد مردم چندان دست بالا را می‌گیرد که اسلامیت‌ها ناگهان خود را به استقرار سکولاریسم مشتاق می‌بینند! اما، بلافاصله، در سر پیچ اول راه، می‌کوشند تا سرنشینان سکولار را از مرکب پیاده کرده و بقیه‌ی راه به سوی قدرت را خود به تنهایی طی کنند.

دلیل این مغالزه‌ی تجاوزکارانه با سکولاریسم هم روشن است: به گمان اسلامیت‌ها، حکومتی سکولار/دموکرات که در آینده بدون شراکت آنها برقرار شده باشد نمی‌تواند پرونده‌های اعمال آنها را از گنج‌های حافظه و عاطفه‌ی داغ‌دیدگان میهن مان بیرون نکشد و از آنها در مورد فجایع گسترده‌ی دوران حکومت شان پرسش نکند و نپرسد که تودر مجلس خبرگان قانون اساسی چه می‌کردی و چرا امضایت را می‌توان پای این بی قانونی فاجعه‌بار یافت؟

یا: تودر سپاه پاسداران بچه‌کار مشغول بودی؟ تودر دفتر سیاسی وزارت کشور چه می‌کردی؟ تو چگونه در تشکیل وزارت اطلاعات شراکت داشتی؟

تو چرا پای تیرک اعدام جوانان وطن هلمله می‌کردی؟

در واقع، همین تصور هراسیده‌ی اسلامیت‌ها (که هنوز هم از جانب هیچ یک از سکولار/دموکرات‌ها تبلیغ نشده) موجب می‌شود تا آنها، با درک گرایش گسترده‌ی مردم به سکولاریسم، بکوشند تا اختیار این مرکب «خطرناک» را در اختیار خود بگیرند و از جفت و جور شدن فکر سکولار/دموکراتیسم با ایده‌ی انحلال کامل

دموکراتیسم شده اند و می‌توانند (البته در سطح دیگری از مبارزات به اصطلاح ضد امپریالیستی!) با اسلامیت‌های معتدل شده- اما به همانگونه ضد امپریالیست- همکاری کنند.

برای من که از بیرون به این جریان می‌نگرم این «همگرایی» خود بصورت معیار سنجش واقعی یا کاذب بودن ادعاهای سکولار/دموکرات بودن در آمده است. آن سکولار/دموکراتی که می‌تواند با اسلامیت هائی (که زمانی خود سازنده و بر پا دارنده‌ی حکومت اسلامی بوده و بعنوان مغزهای متفکر آن کار می‌کرده اند) و- مهم تر از آن- هم اکنون نیز دست از اسلامیت افکار سیاسی خود بر نمی‌دارند- کنار بیاید- حتماً باید یا بخود و یا به دیگران در مورد سکولار/دموکرات بودن اش دروغ بگوید؛ دروغی که جز حسران برای سکولار/دموکراتیسم نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت.

اگر جریان برآمدن سکولار/دموکراتیسم را، بعنوان پادزهر حکومت مذهبی، تعقیب کرده باشیم براحتی می‌توانیم دید که سکولاریسم و اسلامیسم ضدینی هستند که جمع آمدن شان تنها موجب ضعف و کم‌رنگی سکولاریسم و استقرار اسلامیسم می‌شود، چرا که سکولاریسم بر نفی درهم‌رفتگی حکومت و مذهب، استوار است و اسلامیسم بر اثبات ضرورت این درهم‌رفتگی، اصرار دارد.

معمولاً، نیز جمع هر امر نفی‌کننده با هر امر اثبات کننده به نفع این دومی تمام می‌شود.

نتیجه می‌گیرم که حداکثر کوشش «اسلامیت‌های برآمده از اصلاح طلبی حکومتی» می‌تواند به اتحادشان با چپ‌های سابق و سکولار شده‌ی

لاحقی بیانجامد که از چپ بودن تنها پوسته‌ای را برای خود نگاه داشته و سال‌ها است که به امر شریف بساز و بفروشی در قلمروی سیاست و اقتصاد مشغولند.

کارشکنی اسلامیت‌ها!

اما کار دیگر این اسلامیت‌ها کوشش برای نفی و کارشکنی در جریان فعالیت‌های سکولار هائی است که خواستار انحلال کامل حکومت اسلامی در همه‌ی اشکال آن هستند و، در نتیجه، هیچ‌گونه از صورتک‌های اسلامیسم را نمی‌پذیرند.

در این مورد اسلامیت‌ها همکاران متعددی دارند که برخی شان حتی ماسک سکولار/دموکراتیسم رزمنده را بر چهره دارند اما، به بهانه‌های مختلف، کوشش سکولار/دموکرات‌ها برای ایجاد کنگره‌ی ملی و ساختن آلترناتیوی نافعی کل حکومت اسلامی را نفی می‌کنند. مثلاً، از یکسو با اسلامیت‌های آمده به خارج کشور مشغول مغالزه می‌شوند، و گهگاه نیز می‌توان دم خروس گرایش به موسوی/کروبی را هم از لای قبایشان دید، و از سوی دیگر مصرانه اعلام می‌دارند که جای مبارزه و رهبری در داخل کشور است و خارج‌کشوری‌ها فقط باید پشتیبان داخلی‌ها باشند و دست به ایجاد هیچ تشکل عمده‌ای نزنند.

آنها، گاه حتی همکاری و نزدیکی خود با اسلامیت‌ها را بدین‌صورت توجیه می‌کنند که «اصلاح‌طلبان اسلامیت»، سال‌ها در ایران رگ و ریشه دوانده و اکنون هم که به خارج آمده‌اند هنوز ریشه‌های خود را در داخل کشور حفظ

ورق بزنید

اکثریت ملت ایران از حکومت موسوم به جمهوری اسلامی ناراضی، منزجر و متنفرند و این ربطی به ایمان اسلامی آنها ندارد!



حکومت اسلامی جلوگیری کنند. یعنی، آنها چنین ضروری می‌بینند که سررشته‌ی مبارزه با حکومت اسلامی کنونی از دست شان خارج نشود و در این راه ریشه‌ی فکر «انحلال طلبی» را بسوزانند. در تحقق همین هدف نیز هست که اسلامیت‌های برآمده از اصلاح طلبی در چندین جبهه دست به اقدام زده‌اند؛ جبهه‌هائی که من در اینجا فقط به چند مورد از آنها اشاره می‌کنم.

نخست اینکه آنها، پس از مدت‌ها مقاومت و مبارزه با فکر ایجاد کنگره‌ی ملی و ایجاد آلترناتیو در خارج کشور، تصمیم گرفته‌اند که این فکرها را یکجا تصاحب کرده و از آن خود نمایند و بکوشند تا اتحادی از نیروهای مختلفی بوجود آورند که دارای توان هضم اسلامیسم آنان باشند.

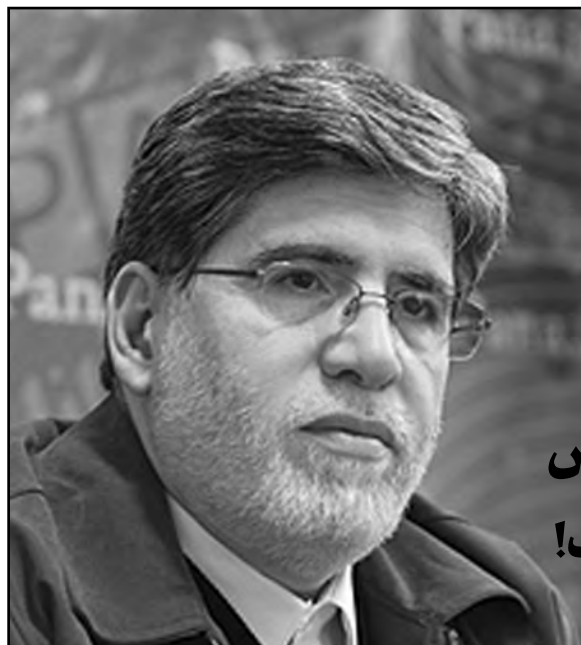
در این زمینه البته سابقه‌ی همکاری‌های چپ‌های ظاهرأ ضد امپریالیست با اسلامیت‌ها هم وجود دارد، چپ‌هائی که رفته رفته دست از انقلابیگری شسته و مدعی تن دادن به



سیاوش اوستا
پاریس

چگونه یک اتفاق ساده، رژیم را به هم ریخت؟

دار و دسته رهبری در حمله به مرکز خبری رییس
جمهور و خبرگزاری رسمی کشور، قافیه را باخت!



جنگ و دعوا میان جناح های بالای هیئت حاکمه آخوندی به مرحله حاد و تندی کشیده شده است. به خصوص پس از انفجار در دوانبار بزرگ موشکی، سقوط هواپیماهای نظامی و غیر نظامی و سپس فسادهای مالی و به خصوص اختلاس سه هزار میلیارد تومانی و عدم واگذاری ۴ میلیارد دلاری درآمد نفتی به دیوان محاسبات، قتل مشکوک احمد رضایی و روایت های مختلف در چگونگی و دلیل قتل او، نبرد دو جناح های اصولگر و از طرفی و مبارزه پنهان و آشکار «جناح اصلاح طلب» با مودی

گری های اکبر هاشمی رفسنجانی درباره انتخابات و در میان جناح های درون رژیم. پس از افشای خبرهای اخیر احمدی نژاد در دو اجتماع هواداران و اعضای ستادهای انتخاباتی، مشاور مطبوعاتی او علی اکبر جوافکر به میدان آمد و می خواست کمی پرده ها را بیشتر کنار بزند؟! علی اکبر جوافکر که ۵۲ سال دارد و از خبرنگاران قدیمی (ایرنا) ست سال ها یکی از نزدیکان سیدعلی خامنه ای بود.

و در دوران ریاست جمهوری و رهبری خامنه ای، همیشه علی اکبر جوافکر به عنوان خبرنگار ویژه (ایرنا) در بیت رهبری و در رکاب او بود. پس از این که احمدی نژاد به شهرداری تهران منصوب شد، وی در کنار او قرار گرفت و تا به امروز نیز به احمدی نژاد وفادار مانده است. علی اکبر جوافکر که اینک مشاور مطبوعاتی رئیس جمهور و مدیر عامل خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی (ایرنا) و سرپرست مؤسسه مطبوعاتی ایران است در اسپانیا درس خوانده و به خاطر دفاع از

فتوای خمینی در رابطه با قتل سلمان رشدی از اسپانیا اخراج و نتوانست دکترای خود را بگیرد!! وی در کادر نشریات دولتی وابسته به مؤسسه مطبوعاتی ایران اقدام به انتشار نشریه ای با عنوان «خاتون» کرد و در آن با درج مطالبی به نوشته «کلهر» - که دخترش به خارج پناهنده شده است - از پوشش سیاه زنان و به ویژه چادر مشکی به شدت انتقاد و آن را به مورد حمله قرار داد و از جمله نوشت که چادر مشکی از شب نشینی ها و عیاشی های شبانه غرب وارد ایران شده

است!! زیرا ناصرالدین شاه تحت تأثیر لباس ها و پوشش های سیاه زنان و مردان در شب نشینی های فرانسه از زنان حرمسرایش خواست تا چادر مشکی به سر کنند!! نشریه «خاتون» ضمیمه روزنامه ایران به سرپرستی «جوافکر» جار و جنجال بسیاری به راه انداخت به گونه ای که در پی انتقاد آخوندهای واپسگر و متعصب، جوافکر نیز در مقالاتی انتقادی به فرماندهان سپاه، آخوند مصباح یزدی و صادق لاریجانی رییس قوه قضاییه به شدت پاسخ داد و آنها را

کرده؟! می توانند در موقع لزوم «نیروهای داخل» را بسیج کنند؛ حال آنکه سکولار /دموکرات های انحلال طلب سال ها است از ایران دور بوده و در عین حال در داخل ساختار حکومتی نقشی نداشته اند و اکنون تنها در یک بی ارتباطی و خلاء دست و پایی زنند؟! در این مورد لازم است که سکولار /دموکرات های انحلال طلب به این استدلال و عواقب خطرناک آن با دقت توجه کنند.

اتفاقاً از همین طریق است که رژیم نیز می تواند نیروهای خود را به داخل جمع این گروه متوهم نفوذ دهد. آنان که به دور «سردار مدحی» جمع شدند مهمترین استدلال شان همین امکان تماس با بدنه ای رژیم بوده که گویا می توانست به «ریزش نیروهای وفادار به رژیم» بیانجامد.

دیگر اینکه اگر چه چنین ریزشی برای آینده ای مبارزات انحلال طلبانه مطلوب و مفید است اما باید پرسید که این امر به چه قیمت ممکن می شود؟ و جریانی که ریزش کنندگان اش همچنان «اسلامیسم» خود را حفظ کرده باشند به چه درد مبارزات انحلال طلبانه می خورند؟ هر اسلامیستی که به داخل صفوف انحلال طلبان نفوذ کند، مثلاً آمده است تا ماهیت سکولار /دموکرات انحلال طلبی را به اسلامیسم تبدیل

کند. برای سکولار /دموکرات ها تنها آن ریزشی مفید است که از پذیرش سکولار /دموکراتیسم برای حکومت آینده ای ایران در نزد نیروهای داخل رژیم نشان داشته باشد. آنگاه، اگر چنین ریزشی بوجود آید، نیروهای ریزش کننده نه به سوی اسلامیست ها و هواداران شان، که به سوی سکولار /دموکرات های انحلال طلب حرکت خواهند کرد.

مورد سوم به افسانه ای «ریشه نداشتن در داخل کشور» است. در این مورد نخست باید پرسید که: «ماهیت پایگاه اجتماعی نیروهای داخل رژیم چیست؟»

آشکار است که تنها پایگاه اجتماعی قابل تصور برای نیروهای داخل رژیم در بین قشرهایی قرار دارد که از وجود حکومت اسلامی منتفع می شوند و این - در واقع - تنها پایگاهی است که برای کل رژیم باقی مانده است.

اما ریزش کسی که به این پایگاه تعلق دارد در نزد بقیه ای پایگاهیان به چه چیزی جز «خیانت» می تواند تعبیر شود؟ بدیهی است که آنها، پس از این ریزش، باید از دست همان ها بگریزند که تا دیروز هوادارشان بودند و، در بی پایگاهی خویش، به اردوگاه اسلامیست های اصلاح طلب پناه آورند.

می ماند نیروی ضد رژیم مسلمان و غیرمسلمان سکولاری که در داخل کشور یا در زندان بسر می برد و یا تحت مراقبت نیروهای سرکوب قرار دارد.

توقع ریزش از این نیروها بی معنی است و آنها باید بکوشند تا پیوندهای خود را با پایگاه هاشان هر چه بیشتر محکم کنند و برای این کار باید که بهر صورت دوری جستن خود از اسلامیست ها را آشکار سازند.

مثلاً، روشن است که آن بخش از نیروهای «جبهه ای ملی» - که با اصلاح طلبان همکاری می کنند - بسیار کمتر از جبهه ای های سکولار /دموکرات و انحلال طلب از محبوبیت بین نیروهای داخل کشور برخوردارند و تنها نیروهای پیرو جوان سکولار و انحلال طلب این جبهه اند که می توانند در آینده ای ایران نقش مؤثر داشته باشند. در واقع همین بخش است که از دل خود آدم هایی همچون دکتر صدیقی و دکتر بختیار را به جامعه داده و آنها را در برابر سازشکارانی همچون دکتر سنجابی قرار داده است.

همچنین فراموش نکنیم که ما در عصر «انقلاب ارتباطات» به سر می بریم و میزان اطلاعات کسی که در شهرهای مغرب زمین زندگی می کند، در

مورد آنچه در ایران می گذرد، و ارتباط اش با نیروهای مبارز سکولار /دموکرات داخل کشور، بسیار بیشتر از کسی است که در شهری دور افتاده و داخل ایران روزگار می گذراند.

بر این نکته، این واقعیت را بیافزایید که وقتی جریانات سیاسی شتابی دم افزون می یابند مردم طبعاً به کسانی توجه می کنند که حرف آنها را بزنند، حتی اگر به اندازه ای کسانی که، بخصوص به ضرب کمک رسانه های بیگانه، مرتباً با آنها سخن می گویند اما در سخن شان طعمی از علاقه به حفظ حکومت مذهبی قابل چشیدن است، شناخته نباشند. بازگشت به تجربه ای انقلاب ۵۷ و نحوه ای مطرح شدن آیت الله کمر شناخته شده ای همچون روح الله خمینی می تواند به فهم این مسئله کمک کند.

اسلامیست یک سکه بی ارزش!
می خواهم بگویم که هر چه جریان فروپاشی و سقوط حکومت اسلامی سرعت می گیرد اسلامیسم بیش از همیشه بصورت نوعی میکروب طاعون در می آید و نشست و برخاست با اسلامیست ها را خطرناک تر می شود، تا جایی که می توان روزی را دید که میزان مقبولیت مردمی، مساوی با میزان دوری از اسلامیست هاست. به این معنا که در عالم جدال بین سکولاریسم /

افشا کرد!!

علی اکبر جوانفکر در پی افشاگری های محمود احمدنژاد طی چند مصاحبه مطبوعاتی مطالبی را برملا کرد که پایه های رژیم پوسیده اسلامی را به لرزه درآورد به طوری که شخص صادق لاریجانی، رئیس قوه قضاییه دستور محاکمه و محکومیت سریع وی را صادر کرد. اما هنوز مرکب حکم قوه قضاییه خشک نشده بود که جوانفکر اعلام کرد روز دوشنبه ۲۱ نوامبر هفته گذشته طی یک مصاحبه مطبوعاتی مطالب مهمی را به آگاهی مردم می‌رساند و صبح روز دوشنبه نیز تعدادی از علاقمندان و کارمندان و خبرنگاران در سالن روزنامه ایران جمع شده بودند تا به سخنرانی جوانفکر گوش کنند.

در همین موقع چند تن از ضابطین (مأموران) قوه قضاییه وارد شده و در صدد بازداشت رییس خبرگزاری ایرنا برآمدند ولی با مقاومت او و دفاع کارمندان و خبرنگاران و حاضرین در جلسه روبرو شدند و درگیری شدیدی میان نیروهای قوه قضاییه و کارمندان ایران روی داد به طوری که ضابطین قوه قضاییه از صادق لاریجانی و نیروی انتظامی کمک خواستند و پس از دقایقی مأموران نیز با افشردن گاز اشک آور، باتوم و سپر و شوک، به خبرنگاران و کارکنان روزنامه ایران و حاضرین

یورش بردند و آنها را مورد ضرب و جرح قرار دادند و با فحاشی بیش از ۴۰ نفر از آنان را دستگیر کردند و علی اکبر جوانفکر را نیز دستبند زدند که با خود ببرند. در این حیص و بیص جریان را به احمدی نژاد که در جلسه ای حضور داشت، اطلاع دادند و او با عصبانیت این جلسه را ترک کرد تا اقدام به خلاصی «جوانفکر» و دستیارانش نماید. ولی ساعت ها در تلاش بود تا با سیدعلی خامنه ای یا مجتبی خامنه ای صحبت کند.

او بالاخره با کمک سایر ارگان ها موفق شد «دستبند» از دست های جوانفکر باز کند و فرمانده نیروی انتظامی نیز از وی عذرخواهی کرد و دستور آزادی خبرنگاران را داد و عصر دوشنبه هفته گذشته همگی آزاد شدند و دادستان تهران هم ادعا کرد که فقط از جوانفکر خواسته بود برای ادای توضیحات به دادستانی مراجعه کند و نه این که حکم حبس یک ساله او (بابت محکومیت در مورد نشریه «خاتون» به اجرا گذاشته

شود).

در این میان زمانی سیدعلی خامنه ای از رییس دفتر خود گلیپگانی خواست تا با صادق لاریجانی ملاقات و از او بخواهد تا رییس خبرگزاری ایرنا (پارس سابق) و روزنامه ایران و مشاور رییس جمهورش را آزاد کند که او در سر کار خود حاضر شده بود و تنها عده ای (حدود ده نفر) از همکاران او در بازداشت به سر می بردند که تا عصر سه شنبه از آنها نیز رفع بازداشت شد. هرچند روز دوشنبه ۲۱ نوامبر، علی اکبر

محکوم شده بود.

او طی مصاحبه ای بسیار جنجالی با روزنامه اعتماد گفته بود: کی وزارت اطلاعات در حوادث بعد از انتخابات در دست ما بود؟ اگر بود که با درخواست استعفای حیدر مصلحی موافقت نمی کردیم! اژه ای هم وزیر اطلاعات ما نبود ما باورها و رفتار و برداشت های آنها (مخالفان دولت احمدی نژاد) را نمی پذیریم و قبولشان نداریم. رفتار و منش آنها را مورد تأیید ما نیست. آنها هنوز نفهمیده اند که قافیه سیاست را

عزت‌اشان در سکوت‌اشان است، وگرنه همه چیز فرو می‌پاشد!

باخته‌اند!

او افزود «مشایی» تاکنون بازجویی نشده است اما دیگر اجازه «تحرك سیاسی» به او نمی دهند. چقدر آدم بی‌گناه به خاطر مشایی دستگیر شده اند؟ برای چی؟ چون مشایی را مردم دوست دارند، آنها دست به تخریب او زده اند.

چرا ملک زاده را ۶۰ روز به زندان انفرادی بردند؟ چرا آژادش کردند؟ در انفرادی که بود مشکل خانوادگی پیدا کرد و زنش

جوانفکر نتوانست به افشاگری خود ادامه بدهد، اما هفته گذشته طی مصاحبه ای با روزنامه اعتماد کمی از پرده‌ها را بالا زده بود! او به خاطر همین مصاحبه بود که اقدام به بازداشتش کردند و روزنامه «اعتماد» نیز به مدت دو ماه توقیف موقت شد.

علی اکبر جوانفکر که در سال گذشته نیز به خاطر نوشتن مطالبی در نقد گروه رقیب به شش ماه زندان و سه سال محرومیت از تلاش های رسانه ای

سقط چنین کرد چه کسی جواب این ظلم ها را می دهد؟ زندان انفرادی (برای مشاوران و همکاران نزدیک احمدی نژاد) قانونی است؟ آقای اژه ای رسماً رییس جمهور را به مناظره دعوت کرده است یعنی رییس جمهور با وزیر اطلاعات سابقش مناظره کند؟ این یعنی کشاندن بازی به راند آخر؟ رییس جمهور به خاطر تعهداتش نمی تواند ۶۰ تا ۷۰ درصد حرف هایش را با مردم بزند بنابراین شرکت رییس جمهور در چنین مناظره ای منطقی نیست!

آقای «قالیباف» کیست؟ کسی که در نیروی انتظامی بوده چقدر «تخصص» در مسائل شهری دارد؟ وی فردی نظامی است ببینید شهر تهران چی شده است!...

کدام فساد مالی؟ مگر نگفتند ما رمال یا جن گیر هستیم چرا اثبات نکردند؟ مگر نگفتند ۱۵۰ میلیون دزدی کردیم؟ سپس سندش چی شد؟ با من تماس گرفتند که استعفای حیدر مصلحی را از روی (ایرنا) بردار گفتم: شما کی هستید؟ گفتند: ما می گوییم بردار! و نظر آقا (خامنه ای) همین است! «متکی» و «اژه‌ای» هم بهتر است ساکت بمانند عزتشان در سکوتشان است!

اگر پرده‌ها بیفتد مردم خیلی چیزها را خواهند فهمید!!

تنها بردوش موشک‌ها و سربازان بیگانه است که می توانند بقدرت برسند. و بنظر می رسد که آنها خود بر این نکته کاملاً واقفند. این امکان را بهیچ روی نباید نادیده گرفت و در مقابل آن به چاره جوئی ننشست؛ اما پراختن به این مبحث را به وقت دیگری وامی گذارم.

نکته آخر این که اسلامیت‌ها در این مورد اغلب دست به فرار به جلو می زنند و حمایتی را که عاجزانه از دولت های بیگانه می طلبند، منکر شده و به اشکال مختلف اعلام می دارند که سکولار / دموکرات‌های انحلال طلب خود را برای «چلبی شدن» آماده می کنند.

آنها جایزه های بیگانه دوستی را خودشان می گیرند، در برنامه های رسانه های غربی دائماً خودشان حضور دارند، با سناتورها و نمایندگان مجلس هم خودشان مذاکره می کنند و به لابی ایست های متمایل به حکومت اسلامی هم خودشان متوسل می شوند اما، با وقاحت تمام، هشدار می دهند که «مبادا سکولار / دموکرات‌ها دست به ایجاد کنگره ملی و آلترناتیو بزنند، که این حاصلی جز سوء استفاده ی غربی ها (به زبانی که بلدند می شود گفت «امپریالیست ها»)) نخواهد داشت!؟!!

مردم است و در این فضا کوچک ترین شباهتی به اندیشه ی حاکمان می تواند مهر «باطل شد» را بر یک نیروی سیاسی بزند و آن را روانه ی زباله دان تاریخ کند.

اما همینجا می توان پرسید که آیا باید فاتحه ی اسلامیسیم را در آینده ی ایران خوانده دانست و یا اسلامیت های کنونی در ایران آینده نیز جایی خواهند داشت؟ البته، پاسخ این پرسش در عمل همین امروز، آنها نهفته است. آنها هنوز امکان آن را دارند که مرکزیت و آمریت سکولار / دموکراتیسیم را پذیرفته و در ساختن آلترناتیوی سکولار / دموکرات در برابر هیولای حکومت اسلامی شرکت کنند. اما اگر در راه ساختن این آلترناتیو سنگ بیاندازند و بکوشند یک حکومت اسلامی نوع جدید را بر ایران حاکم سازند، (از آنجا که در عکس جهت جریان خواسته های کنونی مردم شنا می کنند) هرگز به دریای بخشش آنها نخواهند رسید.

البته اسلامیت ها یک امکان مهم را دارا هستند که سکولار / دموکرات‌های انحلال طلب و خواهان حکومت ملی در ایران از آن بی بهره اند و آن حمایت نیروهای خارجی است.

در اردوگاه اسلامیت‌ها، راهی مستقل برای رسیدن بقدرت در ایران آینده وجود ندارد و آنها

حشمت الله طبرزدی تبدیل به چهره ی در یاد ماندنی سکولار / دموکراتیسیم کشورش شده است و به همین جرم هم اکنون عمرش را در زندان به آبیاری نهال آزادی می گذرانند؛ یا آیت الهی برآمده از حوزه و شریعت و توضیح المسائل را دیده ایم که به مسلمانی زندانی نام آور سکولاریسم تبدیل می شود و نام آیت الله بروجرودی را در این سوی دیوار می نشاند. به همین دلیل باید مراقب بود و در را به روی هیچکس نیست. اما بر این در دریانی گماشته شده که از آرزوهای صد ساله ی مردم ایران برای آزادی و دموکراسی (که برآیند سکولاریسم اند) مأمریت دارد.

اینجا دیگر صحبت خودی و ناخودی نیست؛ صحبت یگانگی و بیگانگی است. در این چند روزه که به چهره ی خندان مردمی (که برای تماشا در اطراف محل انفجار مقر موشک های رژیم) نشسته بودم، می دیدم که چگونه یک حکومت برآمده از انقلابی بزرگ و نشسته بر شانه های مردم می تواند بخاطر نامردمی مستتر در اسلامیسیم اش به روزی بیافتد که منفجر شدن موشک‌ها و کشته شدن سربازان و سرداران اش بر لب های مردم عادی لبخندی از رضایت بنشانند. این اوج بیگانه شدن هیئت حاکمه با

دموکراتیک و اسلامیسیم چندرنگه ای – که هرروز رنگ های خود را بیشتر می بازد – «اسلامیسیت» همچون سکه ای است که ارزش خود را بطور روزانه از دست می دهد. حتی دو سال پیش می شد به این اندیشید که برای عبور از حکومت اسلامی صلاح آن است که با اصلاح طلبان همنشین شد و از نفوذ داخلی آنها استفاده کرد. اما از هم اکنون نشانه های روشن این واقعیت آشکار شده است که همنشینی با اسلامیسیت های اصلاح طلب تنها موجب پاسخگو شدن هرچه بیشتر در برابر مردم به جان آمده خواهد بود.

البته امکان حدوث تغییر واقعی در نیروهای سیاسی را به هیچ‌روی انکار کرد. بین اسلامیسیم و سکولار / دموکراتیسیم دیواری حائل وجود دارد که می توان از روی آن پرید و به دیگر سو رفت و در سرنوشت اهل آن سوی دیوار شریک شد. این پریدن ها سال ها است که ادامه دارد. ما دیده ایم که چگونه عباس امیرانتظام از سخنگوئی دولت نهضت آزادی به نخستین بشارت آور انحلال طلبی، رفراندوم برای تغییر رژیم و برقراری حکومتی سکولار / دموکرات تبدیل شد و عمر خود را به پای عقیده اش ریخت.

نیز دیده ایم که یک حزب الهی کامل همچون



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

توحش بزرگ در برابر «تمدن بزرگ»؟!؟

آمریکا به بهانه
«کمر بند سبز» در برابر
خطر سرخ تاربخ
و سرنوشت ایران به بیراهه،
جهالت و توحش کشاند!



**در شرایط کنونی منطقه و تجربه «بهار عربی» نمی‌توان به امکان
یک برخورد نظامی فکر نکرد، نه این که به خیالات فرصت طلبی بود!**

یافت، او تاکنون از آنها نه تنها بری است بلکه مسئولانه‌تر و روشن‌بین‌تر از همه آنها رفتار کرده است. از همین رو، تاریخ در کمین اشتباهات رضا پهلوی در زمان حال و آینده احتمالی وی نشسته است. این است که در شرایطی که حتا جنگ طلبان و جنگ افروزان نیز آن را نکوهش و از آن اعلام برائت می‌کنند، برای اثبات صلح‌دوستی خود و جلوگیری از حمله نظامی به ایران باید یک راه

شاهزاده رضا پهلوی - چه کسی را خوش بیاید یا نیاید - شناخته شده ترین شخصیت سیاسی ایران است که مانند همه مدعیان دموکراسی و حقوق بشر هر جاکه فرصتی یابد به دفاع از آن و روشنگری درباره وضعیت کنونی ایران می‌پردازد با این تفاوت بزرگ که هر آنچه را بتوان به مثابه «خطا و خیانت» (جنایت سیاسی و اقتصادی بماند!) در کارنامه سیاسی دیگران، اعم از اپوزیسیون قانونی و غیرقانونی و اخیراً «منحله»

خواست‌هایی ملی و فراجزبی هستند. با این همه بسیاری از رسانه‌های فارسی زبان و مثلاً ایرانی، چه آنهایی که از سوی دولت‌های خارجی تأمین می‌شوند چه آنهایی که ادعای خبررسانی مستقل و بی‌غرض و بی‌طرف دارند، آن را نادیده گرفتند، اگرچه پیش پا افتاده ترین خبر مربوط به خویشاوندان و خاله و عمه برخی افراد سیاسی را که هیچ نقشی در هیچ زمینه‌ای بازی نمی‌کند، در صدر اخبار خود قرار می‌دهند!

این مقاله به پایان نرسیده بود که بیانیه رضا پهلوی زیر عنوان «اقدام ملی برای اجتناب از حمله نظامی به کشورمان» خطاب به «نیروهای مسلح» و «همه نیروهای سیاسی و مدنی» ایرانی در داخل و خارج کشور منتشر شد. چندی پیش نیز رضا پهلوی همگان را به تلاش برای آزادی «همه» زندانیان سیاسی فرا خواند. آزادی همه زندانیان سیاسی و نجات ایران از شرایط کنونی، بدون جنگ و خونریزی، هر دو

پیام بی‌انعکاس

واقعی و عملی در پیش گرفت: نخست باید بین خود صلح کرد! این صلح و آشتی بر زمینه دو عرصه مهم، اهمیت تاریخی در شرایط کنونی و هم چنین دوران پیش و پس از یک جنگ احتمالی دارد: یکی تلاش رژیم برای انحصار بیشتر قدرت در دست ولایت مطلقه فقیه و نهادهای زیر فرمان آن که با رسانه‌ای شدن بحث تغییر قانون اساسی، پایه مرحله تدارکات عملی و زور آزمایی سیاسی گذاشت.

دیگری فضای تیره‌ای که از دود و دم اسناد و مدارکی حاصل شده است که هر کدام از آنها می‌تواند به یک برخورد نظامی بیانجامد. حتا اگر این یک جو سازی، تبلیغاتی باشد و تنها درصد اندکی امکان به واقعیت پیوستن آن باشد، باید آن راجدی گرفت زیرا هیچ تضمینی وجود ندارد که همان احتمال اندک به وقوع نپیوندد به ویژه در شرایطی که زمامداران جمهوری اسلامی نیز با آن همصدایی می‌کنند.

ساده‌اندیشی و متوهم؟!

با وجود همه آنچه در رسانه‌ها منتشر می‌شود و با وجود همه ادعاهایی که سیاستمداران کشورهای قدرتمند در رابطه با کشورهای خاورمیانه از جمله ایران مطرح می‌کنند، هنوز کسی نمی‌داند آنها در مقابل سوریه و ایران چه سیاستی را دنبال می‌کنند.

بی تردید کسانی از درون و پیرامون هر دو رژیم به مرآوده پنهان مشغول هستند. بی تردید اعتراضات پایداری مردم در سیاست این کشورها نسبت به دور رژیم نقش تعیین کننده بازی می‌کند. اما اگر سرکوب اعتراضات مردم ایران از سوی جمهوری اسلامی آنها را به خاموشی کشانده است، پس رابطه کج دار و مریز سیاست جهانی با پایداری مردم سوریه را چگونه می‌توان توضیح داد؟!

در شرایطی که جهان، از جمله جهان عرب و هم چنین «صلح دوستان» جهان، آسوده خیال جنگ لیبی و حمله ناتو را به نظاره نشستند (سیاست قوادانه روسیه و چین را جدی نگیرید!) چرا همان جهان و همان افراد «حرف رمز» منطقه «پرواز ممنوع» از سوی مخالفان سوری را در کشتاری که همانند کشتار مردم لیبی توسط قذافی است، به روی خود نمی‌آورند؟!

گاه نه پاسخ بلکه پرسش می‌تواند تصویر روشن تری درباره مسائل ارائه کند. با همین پرسش‌هایی می‌توان به این نتیجه رسید که بسیاری از افراد و گروه‌های سیاسی ایران، از جمله آنها که به نیروهایی از خود جمهوری اسلامی دخیل بسته‌اند و هم چنین آنان که در رؤیای انتصاب از سوی اربابان دنیا بسر می‌برند، درست مانند خود حکومت ایران یا ساده‌اندیش هستند یا متوهم، و یا چه بسا هر دو!

توحش بزرگ!

در شرایطی که هنوز باید به «بهار عربی» فرصت داد که چه به بار خواهد آورد، برخی از ایرانیان نیز هم‌دیگر را از سرنوشت افغانستان و عراق می‌ترسانند و انگشت اتهام را بیش از همه به

شاهزاده رضا پهلوی - چه کسی را خوش بیاید یا نیاید - شناخته‌ترین شخصیت سیاسی ایران است!



سوی «غرب» و «آمریکا» بلند می‌کنند بدون آنکه به عاملان اصلی، یعنی حکومت‌های پیشین این کشورها اشاره کنند که سرنوشت این کشورها را رقم زدند.

جای انکار نیست که جنگ اگر چه آن دو کشور را، در شرایطی - که «طالبان» را با رژیم صدام نمی‌توان مقایسه کرد - از رژیم‌های آنها نجات داد، لیکن خسارات جبران ناپذیر نیز بر آنها وارد آورد. مهم‌ترین خسارت همین که تروریسم اسلامی را که قرار بود «جهان غرب» را مورد حمله قرار دهد، به درون خود این کشورها هدایت نمود. قربانیان اسلامیت‌ها امروز در افغانستان و عراق عمدتاً کسی جز هموطنان خودشان نیستند!

در مقایسه با این دو، به جرأت می‌توان گفت جمهوری اسلامی برای مصالحه با غرب و آمریکا بسی بیش از آنها بخت و فرصت داشته است.

از همان آغاز انقلاب اسلامی که غرب برای سفت کردن «کمر بند سبز» در برابر «خطر سرخ» به خمینی یاری رساند تا علیه شاه که ادعای «تمدن بزرگ» داشت، وارد میدان شود و سر تاریخ و سرنوشت ایران را به سوی «توحش بزرگ» کج کند، تا هنگامی که وی همچون ماری در آستین (درست مانند بن لادن و طالبان و حماس) به عمد و آگاهانه پایه‌های آن رابطه را تخریب کرد و تا دوران «سازندگی» رفسنجانی و «اصلاحات»

خاتمی و حتا در بدترین دوران جمهوری اسلامی که احمدی‌نژاد به چنان نمادی در آن تبدیل شده است - که پیامد ریاست جمهوری‌اش به تصمیم برای حذف این نهاد انجامید - باری، در تمام این دوره‌ها، سران جمهوری اسلامی حاضر به مصالحه نشدند مگر آنکه غرب دست آنها را در قدر قدرتی باز بگذارد.

برنامه اتمی و تلاش برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای برای تحمیل این موضع به کشورهای منطقه و غرب است: برای زندگی در صلح لازم نیست با هم دوست باشیم. دشمنیم و صلح بین ما را توازن اتمی تأمین می‌کند!

آزمایش دیگر اسلامی؟ هرگز!

اینک ما سالهاست در فاصله بین آن توهم دو جانبه بین حکومت و مخالفانش، و این توازن اتمی بسر می‌بریم که حکومت اسلامی برای رسیدن به آن، و جامعه جهانی برای جلوگیری از آن تلاش می‌کنند. حکومت اسلامی ابزاری را که برای رسیدن به این توازن لازم داشته است به اشکال مختلف، از بازار سیاه و قاچاق تا خرید دانشمندان فراری بلوک شرق به کار گرفته است. جامعه جهانی نیز پس از سالها «دیالوگ» و «چماق و هویج» و «شیرینی و شلاق» و «بسته پیشنهادی» سرانجام به تحریم و آنگاه گزارشی رسید که البرادعی از ارائه آن امتناع داشت. در چنین موقعیتی نمی‌توان به امکان یک برخورد

نظامی، به ویژه پس از تجربه «بهار عربی»، نیندیشید.

در این موقعیت امداد و مشکل وجود دارد:

- یکی اینکه برخورد نظامی با چه هدف خواهد بود؟ نابودی یا ناکار کردن تأسیسات اتمی و بقای رژیم، مانند آنچه یک بار عراق و سوریه از سر گذراندند و رژیم‌هایشان پس از آن بیشتر مردم را تار و مار کردند، یا حمله نظامی با هدف از میان برداشتن رژیم، مانند آنچه بعداً عراق و افغانستان و سپس لیبی تجربه کردند؟

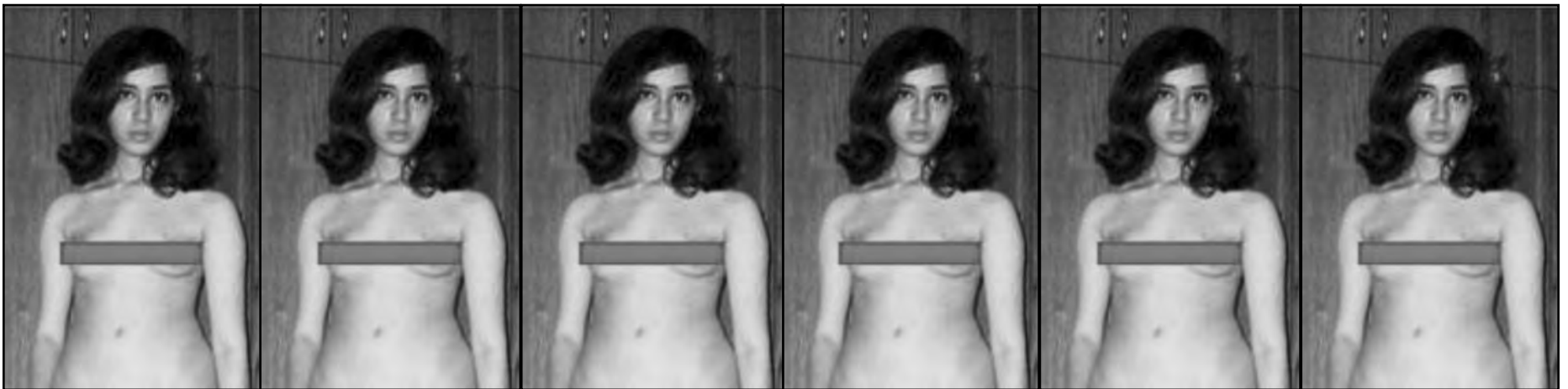
چه این باشد و چه آن، درست است که رژیم ایران در اولی ضربه خواهد خورد و در دومی از میان برداشته خواهد شد، ولی آیا سودش برای مردم ایران بیش از آن خواهد بود که نیروهای سیاسی کشور در یک اتحاد عمل هدفمند، راه را برای آزادی مردم به دست خودشان باز کنند؟ مشکل دوم اما کلاف سر درگم رویدادهای اخیر کشورهای منطقه است. «بهار عربی» در پی جایگزین ساختن «اسلام‌گرایان میانه‌رو» به جای رژیم‌هایی است که اسلام‌گرایان در آن جایی نداشتند.

غرب می‌خواهد با سیاست دوستی خاله خرسه، هم دهان مسلمانان مدعی حکومت و هم دهان مثلاً دمکراسی خواهان را ببندد و نمی‌داند (یا نمی‌خواهد بداند) برای پراندن دیکتاتورهایی که عمرشان دیر یا زود به پایان می‌رسید، سنگ را بر مغز جوامع آنها می‌کوبد. ولی در ایران با بیش از سه دهه حکومت دینی و یک جمهوری اسلامی که جامعه‌اش برعکس «بهار عربی» حاضر نیست «به آسانی» به یک آزمایش اسلامی دیگر تن دهد، چه باید کرد؟!

آنچه مسلم است، شرایط خطیر کشور هنوز و همچنان از نیروهای سیاسی و مدنی ایران یک وظیفه و مسئولیت تاریخی می‌طلبد: صلح و آشتی و توافق و اتحاد عمل برای هدفی که مخرج مشترک آن دمکراسی و حقوق بشر است.

واقعیتی که نادیده گرفتن تلاش‌های رضا پهلوی را به مسئولیت و خطایی سنگین تبدیل می‌کند، همان خطایی که با امتناع از سیاست و اقدامات شاپور بختیار، سرنوشت سیاه ایران را رقم زد، و من تلاش کردم با وام گرفتن از غزل حافظ، اهمیت نقشی را که رضا پهلوی می‌تواند در سرنوشت ایران بازی کند، یک بار دیگر یادآوری کنم. (دست به کاری رژیم که غصه یزاید!)

در پایان، توصیه می‌کنم غزل معروف «بر سر آتم که گرز دست بر آید» را مرور کنید چرا که اگر ملت‌های دیگر اندیشه و راه خود را در متون فلسفی و سیاسی و تاریخی و اجتماعی یافته‌اند ما ایرانیان همچنان چاره‌ای جز مراجعه به شاعران بزرگمان نداریم، اگر چه گاه آنها را سر و ته فهمیده‌ایم از جمله در مصرع معروف همین غزل، «دیو چو بیرون رود فرشته در آید!» و مبادا در آن مسیری که از چاله به چاه در افتادیم، این بار به دنبال ساده‌اندیشی و توهمات دیگر، از چاه جمکران که به هر حال می‌توان پُرش کرد، به چاه ویل فرو افتیم!



برهنه در برابر هیولای مذهبی!

یک اعتراض سیاسی و انسانی در راه آزادی و نه برابری خواهی و حق طلبی زنان!



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

«سیب را باید خورد

و به عریانی خود واقف باید گشت

من تنی می خواهم از خاک

تا بدر حیات

در تنم سبز شود» (از نمایشنامه ی «اگر به خانه من آمدی، برایم چراغ بیاور...» نوشته شکوه میرزادگی)

شُرماور یا انقلابی؟!

ماجرای انتشار عکس های برهنه ی «علیا»، دختر جوان مصری، اکنون جنجال بزرگی را در بیشتر کشورهای خاورمیانه، و به ویژه در سرزمین هایی که چون سرزمین ما زیر سلطه ی دیکتاتوری های مذهبی قرار دارند- آفریده است. در سایت های عمومی فارسی زبان، و رسانه هایی چون فیس بوک، «علیا» از سوی برخی از زنان و مردان چون قهرمانی مورد تحسین

قرار گرفته و بسیاری هم عمل او را شرم آور دانسته اند؛ برخی از زن ها او را فمینیستی که به دنبال برابری است می دانند و جماعتی هم او را زنی انقلابی خوانده اند- یعنی همان عنوانی که او در وبلاگ اش به خود داده است: «یادداشت های یک زن انقلابی».

اما بنظر می رسد بیشتر کسانی که عکس علیا را در صفحات وبلاگ یا فیس بوک خود بازپخش کرده اند و کلمات تحسین انگیزی درباره ی او نوشته اند چندان کاری به یادداشت های او و دلایل او برای این کار نداشته و حتی تصویر برهنه ی دوست پسر او را که همراه با عکس های برهنه خودش در وبلاگ اش منتشر شده یا ندیده اند و یا به عمد منتشر نکرده اند.

در واقع، به گمان من، تصویر برهنه ی دختر جوانی با جورابی سیاه و کفش قرمز، و با ژستی «خاص»، همان نقشی را برای برخی (به خصوص هموطنان ما) بازی کرده که عکس های پورنوگرافیک زنان سکسی، یا زنان و مردانی در حال عشقبازی، که صاحبان برخی از صفحات فیس بوک برای جلب توجه دیگران آن را بالای نوشته های خود می گذارند.

من، اما به عنوان یک باورمند به حقوق بشر و یک کوشنده ی ضد تبعیض و برابری خواه که سال هاست در کنار جنبش زنان ایران هستم، اظهار نظر می کنم.

نیاز و اجبار؟!

بشر برهنه به دنیا می آید، در دوران های

اولیه برهنه زندگی می کند، و سپس یکی از علائم خروج اش از عالم حیوانی آن می شود که می تواند، برای نجات از چنگال گرما و سرما، یا استفاده از ابزار شکار خود، بخش هایی از بدن خود را بپوشاند.

پس از این مرحله است که رفته رفته اسکان می یابد و کشاورزی را کشف می کند و عاقبت به مدنیت یا شهرنشینی می رسد. او، در این وضعیت جدید، برای جدا کردن روابط خصوصی از روابط اجتماعی، محدودیت هایی برای پوشش قایل می شود، و نیز برای «همرنگ جماعت شدن» و یا زیباتر شدن داشتن لباس های گوناگونی متداول می شود.

مهم آن است که بدانیم تا زمانی که مذهب، به عنوان فرمانروای اصلی، بر زندگی او سایه نیانداخته بود، برهنگی ها و پوشیدن ها و نپوشیدن ها برای زنان و مردان تفاوت چندانی نداشته است.

اما، در عصر رواج مذاهب، و به خصوص در سرزمین های تک مذهبی، از میان اولین احکام و اقدامات مذهبی می توان به در «پرده» کردن زنان، و به مرور پوشاندن هر چه بیشتر او، اشاره کرد- ظاهراً به خاطر اغوا نکردن مردها، و در واقع برای میخکوب کردن او به زمین، کنترل بر روی بدن و رفتارهای جنسی و باروری او، و سپس به منظور محدود کردن نقش او در اداره ی امور و تصمیم گیری های مربوط به جوامع بشری.

لباس، نه تبلیغ مذهبی!

در پی وقوع رنسانس و عصر روشنگری در مغرب زمین، و فرو افتادن سازمان های مذهبی از مقام رهبری جوامع، و فرستادن اهل دین به کلیساها، و نشان دادن مذهب در جایگاه واقعی خود، به عنوان امری خصوصی، مساله ی پوشش زنان نیز شکل های دیگری پیدا کرد؛ تا جایی که، در حال حاضر، قوانین ناظر بر پوشش زنان (و مردان) اغلب از مسایل مذهبی دور شده و از حوزه های دیگری سرچشمه می گیرد.

چکیده ی مجموعه ی قوانین در کشورهای متمدن امروز به ما می گوید که «آزادی پوشش» برای زن و مرد، و به طور برابر، جزو حقوق آن هاست و دیگر نمی توان در کار مردمان و اینکه چه بپوشند و چگونه بپوشند دخالتی گسترده کرد. فقط در برخی از این کشورها، مثل فرانسه، از آنجاکه بر اساس قوانین «لائیک» آن ها انجام هر نوع تبلیغ یا آموزش مذهبی از سوی دولت و در داخل موسسات دولتی مجاز نیست، استفاده از لباس هایی همچون سر بند سیک ها، کلاه یهودی ها، و عمامه یا چادر و روپنده ی مسلمان ها، و شبیه آن ها (که همگی نوعی نمایش و تبلیغ مذهبی شناخته می شوند) در ادارات دولتی و آموزشگاه ها ممنوع است اما البته پوشیدن همه ی این لباس های مذهبی در کوچه و خیابان و ادارات خصوصی، مثل تبلیغ و آموزش اصول هر مذهب، آزاد بوده و مانعی قانونی برایشان وجود ندارد.

شرایط برهنگی

در کشورهایی که «آزادی پوشش» قانونی شناخته می شود، برای برهنگی نیز قوانینی وجود دارد.

برخلاف کشورهایی چون کشور ما- که حکام اش به زنی که حتی موهایش دیده شود، برهنه می گویند- برهنگی عموماً به معنای بی پوشش بودن پستان ها یا آلت تناسلی زن و مرد است. در عین حال، در بیشتر کشورهای غربی، قانون مسئله ی برهنگی (به همین معنا که گفته شد) را در دو جایگاه متفاوت مورد توجه قرار می دهد:

* برهنگی در انظار عمومی

* برهنگی در فضای خصوص

بر اساس این قوانین هر کسی می تواند در خانه خود به هر شکلی که دوست دارد و در مقابل هر کسی که دوست دارد ظاهر شود: برهنه یا با چادر و چاقچورو عمامه. اما برهنه بودن در انظار عمومی- و به غیر از مکان های خاصی که به «لختی ها» اختصاص داده می شود- در برخی از این کشورها مجاز نیست. با این حال در اغلب این کشورها رفت و آمد افراد در انظار عمومی اگر فقط نوک پستان یا آلت تناسلی خود را بپوشانند، هر چند با پارچه ای بسیار کوچک، آزاد است. البته حضور برهنه در مکان های جمعی که مالک خصوصی دارند (مثل رستوران ها و باشگاه ها و غیره) بستگی به مقررات وضع شده از جانب صاحبان آن ها دارد. مثلاً، همانطور که ممکن است رستورانی بر سر در خود تابلو بزند که

بدون کراوات و لباس رسمی کسی را راه نمی دهد، از ورود زن یا مرد مایو پوشیده یا برهنه ای نیز جلوگیری کند. که این امر جزو مقوله ی «چهار دیواری اختیاری» به حساب می آید.

در برخی از کشورهای غربی هم زنان لازم نیست حتی پستان های خود را بیوشانند و چون مردها فقط پوشاندن آلت تناسلی شان کافی است. مثل ایالت تکزاس آمریکا و شهرهای دیگری در این کشور که زن هائی میتوانند اگر مایل باشند بدون پستان بند نیز به خیابان بیایند.

در برخی از کشورها یا شهرها نیز حتی برهنه در خیابان ظاهر شدن نیز اشکالی قانونی ندارد. در لندن، زن ها و مردها می توانند برهنه در خیابان ها بدون امانمی توانند در خیابان ها برهنه بایستند. چرا که در قوانین آمده که: «برهنه در خیابان ایستادن ممنوع است». برخی ها حتی از همین قانون استفاده کرده و برهنه در خیابان ها و پارک ها می دوند چرا که برهنه دودین عملی خلاف قانون نیست.

در برخی از کشورها هم مکان هایی خاص، مثل استخر برهنه ها، دریاچه ی برهنه ها، و باشگاه برهنه ها وجود دارند که مرد و زن به آن ها رفت و آمد می کنند اما فقط در آن محدوده می توانند برهنه باشند؛ و اگر از آن محدوده بیرون بیایند کاری خلاف قانون انجام داده اند.

البته کشورهایی مثل آلمان و اسپانیا (منهای شهر بارسلون) هم هستند که در آن ها برهنه بودن در انتظار عمومی ممنوع است. با این حال در این کشورها نهادهایی مدنی هم وجود دارند که معمولاً از حق برهنه شدن دفاع می کنند و در دادگاه ها دفاع متهمینی را که از مرز قوانین فرهنگی عبور کرده اند بر عهده می گیرند.

احترام به موهبت آزادی

اما همین جا از موهبتی دیگر از آزادی نیز بگویم: که من، پس از سی سال زندگی در اروپا و آمریکا، زن یا مردی را ندیده ام که در کوچه و خیابان و مراکز عمومی (و جز در سواحل دریا) از این آزادی برهنه بودن استفاده کند.

حتی، با این که بارها به تکزاس رفت و آمده کرده ام، در هیچ کوچه و خیابان این ایالت زنی را بدون «سینه بند» ندیده ام. این به این معنا نیست که من کسی را که دوست دارد برهنه باشد، رد می کنم بلکه می خواهم بگویم که، وقتی آزادی وجود داشته باشد، هیچ رفتاری صرفاً به خاطر دهن کجی، یا لجبازی، یا مقاومت در مقابل ضایع شدن حق، شکل نمی گیرد و هر امری به تمایل یا علاقه

وقتی آزادی باشد هیچ رفتاری به خاطر دهن کجی، لجبازی یا مقاومت در مقابل پایمال شدن حقوق زنان نیست!



«فمنیسم» نسبت می دهند.

در ارتباط با «حق زن بر بدن خود» مطالب فراوانی در متون فمینیستی، به خصوص پس از دهه ی شصت میلادی و راه افتادن سازمان زنان در آمریکا به همت زن بزرگ فمینیست، «بتی فریدان»، وجود دارد.

در این متن ها این «حق» بیشتر در ارتباط با حق بچه دار شدن یا نشدن، حق کورتاژ، حق آزادی جنسی زنان مجرد، حتی حق تصمیم گیری در مورد زمان عشقبازی زنان شوهردار، حق همسری با همجنس، و حق رسیدن به اوج جنسی مساوی با همسر، و از این قبیل زیاد نوشته شده و هر کدام مورد تحلیل قرار گرفته اند.

با این که همه ی این خواست ها زمینه ای شخصی و خصوصی دارند، اما به عنوان خواست هایی برای خواهانه و فمینیستی مطرح شده و بیشتر آن ها بتدریج در قوانین کشورهای غربی نیز وارد شده اند. اما، تا آنجا که من بسیاری از این متن ها را مطالعه کرده ام، در هیچ متن فمینیستی حضور زن در عکس ها و فیلم های پورنوگرافیک به عنوان عملی برای خواهانه یا فمینیستی شناخته نمی شود.

البته، از دید برخی از گروه های افراطی «آزادی خواه»، زنان تن فروش هم چون بدن شان مال خودشان است می توانند به فروش آن مشغول شوند.

یامدل های پورنوگرافی چون بدن شان مال خودشان است می توانند آن را به

نمایش بگذارند و در قبالش پول بگیرند؛ اما هیچ فمینیست سرشناسی این اعمال را جزو خواسته های برابری خواهانه نمی گذارد و حتی اغلب این نوع اعمال را به عنوان «سوء استفاده از بدن زن برای تجارت جنسی» رد می کنند. اکنون، چه از دید حقوق بشر و چه از دید برابری خواهی، نمی توان تن فروشی و شرکت در نمایشات پورنوگرافیک را جزو خواست های حق طلبانه دانست و حتی در موارد بسیاری دیده شده که این «فعالیت تجارتنی» را در رده ی «خشونت علیه زنان» قرار داده اند.

آزادی از زیر صفر!

اما به ماجرای علیا، دختر جوان مصری و انتشار عکس های برهنه ی او چه نامی می توان داد؟ آیا این عکس ها، عکس های اعتراضی یک انسان مبارزند یا عکس هایی پورنوگرافیک؟ علیا با آن بدن برهنه و جوراب های سیاه و کفش های قرمز و ژستی که شباهت به حرکات زانی دارد که از پشت شیشه های خانه های «پیگال» در پاریس و یا «سوهو» ی لندن و منطقه ی قرمز آمستردام مردان را به داخل می طلبند، می خواهد چه چیزی را ثابت کند؟

آیا او در این هیئت شباهتی به هزاران هزار دختر جوانی ندارد که در فیلم ها و عکس های پورنوگرافیک ظاهر می شوند ندارد؟

آیا می توان این رفتار علیا را رفتاری فمینیستی یا برابری خواهانه خواند؟

آیا می توان او را با این عکس ها یک «انقلابی» دانست که برای آزادی تلاش می کند؟

به باور من، بدون درک وضعیت این دختر جوان و شرایط و موقعیت اجتماعی که او در آن قرار دارد، نمی توان این حرکت او نام خاصی داد.

«علیا» ی بیست ساله، در جنبش آزادی خواهانه ی اخیر مردم مصر علیه دیکتاتوری حسنی مبارک، نقش فعالی داشته است.

نگاهی به برخی از یادداشت های او مرا یاد جوانی های خودمان در انقلاب ۵۷ می اندازد؛ جوان هایی که صاحب خیلی امتیازها بودند اما دوست داشتند چون مردمان کشورهای پیشرفته آزادی سیاسی هم داشته باشند، دوست داشتند که به آسودگی بروند پای صندوق های رای و نمایندگان شان را خودشان انتخاب کنند، دوست داشتند روزنامه هاشان آزاد باشند، دوست داشتند آزادی بیان داشته باشند.

علیا و دوست پسرش، کریم، درست همانند جوان های روزگار جوانی ما، دست در دست هم و در تمام روزها و شب ها، (اما نه در تهران) که در میدان التحریر قاهره، جزو خواستاران این آزادی های مشروع انسان زمانه ی خود بودند.

اما ناگهان متوجه می شوند که اسلامیست ها آن ها را به سویی می برند که سی سال پیش ما را بردند؛ آنها آنچه را که ما در سال ۵۷ ندیدیم، می بینند.

ما تجربه اش را نداشتیم و شاید زندگی سی و چند ساله ی اخیر ما برای امثال علیا ها درسی شده باشد که بمدد آن آینده ی هراسناک و محتمل خود را می بینند.

آن ها می بینند که هیولایی دارد از راه می رسد که نه تنها نخواهد گذاشت آن ها به خواست هاشان برسند بلکه تمامی آنچه را هم که داشته اند از آن ها خواهد گرفت.

آنگاه آنها نیز باید- درست به سان جوانان کنونی ما- برای رسیدن به آزادی، از زیر صفر شروع کنند.

اقدامی در فضای ارباب

علیا در یادداشت هایش می گوید وقتی که همراه با دوست پسرش کریم، دست در گردن هم، جلوی چادری که در میدان تحریر بر پا کرده بودند نشسته بودند، گروهی از اسلامیست ها، با اعتراض به این که چرا دست در گردن هم دارند، یا چرا علیا دامن کوتاه پوشیده است (یعنی در اعتراض به استفاده از همان حداقل آزادی های ورق بزنید

دوستان رادیو صدای ایران

جشنواره ای فراموش نشدنی را برگزار میکنند

بایاری هنرمندان نامدار میهمان



با همراهی ارکستر رهبری: منوچهر چشم آذر

شنبه ۳ دسامبر ۲۰۱۱ - ۷:۳۰ شب

Saturday, December 3, 2011 - 7:30pm

Wilshire Ebell Theatre

4401 West 8th Street, L.A. 90025

310.358.3388

FriendsofKRSI@KRSI.net

www.KRSI.net • 310.888.2818

شخصی و خصوصی که در دوران حسنی مبارک داشتند) به آن ها حمله کرده و چادرشان را خراب می کنند. او از زنانی می گوید که از ترس کتک خوردن و فحاشی و تحقیر و توهین اسلامیست ها اکنون ناچارند حجاب داشته باشند. او از دردهایش می گوید، از هراس آن چه ممکن است بر سرشان بیاید. درست همان چیزهایی که بر سر ما آمده است.

به راستی، بدون مقایسه ی محمدرضا شاه پهلوی با حسنی مبارک، و یا مقایسه ای بین وضعیت اقتصادی و اجتماعی این دو کشور، در آن روزهای ما، که تقریباً شبیه وضعیت پراگشتاس و پرتردید اجتماعی امروز مصر بودند، جوانان ما چه کردند؟ مبارزین ما چه کردند؟ به یاد آوریم که آنها یا مرعوب اکثریت مردمی شدند که مبهوت هیولایی بود که زیر شل مذهب و ترس از خدایی که ناگهان از «بخشنده ی مهربان» به «قاصم الجبارین» تبدیل شده بود، کر و کور پیش می رفتند، یا مقاومت کردند و کشته شدند، یا سکوت کردند و پژمردند، و یا چون ماگریختند. آیا علیا، کریم و شاید میلیون ها جوان چون آن ها، نه تنها در مصر و تونس که حتی در لیبی و سوریه نیز نمی خواهند هیولایی دیگر را از اعماق تاریخ بیرون کشند و بگذارند که او همان بلایی را بر سرشان آورده که بر سر ما آورده است؟

در این تنگنای جانکاه، علیا و کریم، دختر و پسر مصری، عقلشان به این رسیده که، به جای مرعوب شدن در برابر «هیولا»، تن برهنه کنند، مقابل دوربین بایستند، و به سان مردان و زنان عالم «پورنو» - که از جنس آن ها نیستند - تابوهای را بشکنند که مذهب سیاسی شده می آفریند، از آنها برای تحمیل مردمان استفاده می کند، و نفس کشیدن آزاد را ممنوع می سازد. این صرفاً یک اعتراض سیاسی و انسانی است. اما یادمان باشد که عناوینی همچون «فمینیست»، «برابری خواه حقوق زنان»، «مبارزه بر اساس «حقوق بر بدن خود» در مورد علیا صدق نمی کنند. علیا تنها می تواند یک آزادی خواه شورشی باشد، یا یک - به قول خودش - «انقلابی» که قصد دارد سرزمین اش را از دست دزدان انقلاب آزاد بخواند و نجات دهد.

در واقع، عربانی علیا ها و کریم ها بیشتر شبیه عربانی آدم و حوای استوره ای است که «خسته بودند از فرمان خدایان بهشت» و نافرمانی معصومانه شان با خوردن سیب - که همانا گناه بزرگ شان بود - تجلی پیدا کرد.



داریوش باقری

کشور وارونه ها!

کشورمان از خیلی جهات سرزمین وارونه ای است. از جمله:
جایی که گنج، «جنگ» می شود!
درمان، «نامرد» می شود!
قهقهه، «هق هق» می شود!
اما دزد همان «دزد» است!
درد همان «درد»!
و گرگ همان «گرگ»!



از فرمایشات کاشف بمب اتم!

- سعی نکنید موفق شوید، بلکه سعی کنید با ارزش باشید!
xxx
- دنیا جای خطرناکی برای زندگی است. نه به خاطر مردمان شرور، بلکه به خاطر کسانی که شرارت‌ها را می بینند و کاری درمورد آن انجام نمی دهند.
xxx
- یکی از قوی ترین عللی که منجر به ورود آدمی به عرصه علم و هنر می شود فرار از زندگی روزمره است!
xxx
- مثال زدن، فقط یک راه دیگر آموزش دادن نیست، تنها راه آن است.
xxx
- حقیقت آن چیزی است که از آزمون تجربه، سر بلند بیرون آید!

تجویز خدا...!

به کلینیک خدا رفتم تا چکاپ همیشه‌گی ام را انجام دهم، که فهمیدم بیمارم...
خدا فشار خونم را گرفت، معلوم شد که لطافتم پایین آمده.
زمانی که دمای بدنم را سنجید، دماسنج ۴۰ درجه «اضطراب» نشان داد.
آزمایش ضربان قلب نشان داد که به چندین گذرگاه «عشق» نیاز دارم، «تنهایی» سرخرگ‌هایم را مسدود کرده بود...

فراتر ببرم.

زمانی که از مشکل شنوایی ام شکایت کردم معلوم شد که مدتی است که «صدای خدا» را آنگاه که در طول روز با من سخن می گوید نمی شنوم...!
خدای مهربانم برای همه این مشکلات به من مشاوره رایگان داد و من به شکرانه اش تصمیم گرفتم از این پس تنها از داروهایی که درکلمات راستینش برایم تجویز کرده است استفاده کنم:

هر روز صبح یک لیوان «قدردانی» بنوشم!
قبل از رفتنم به محل کار یک قاشق «آرامش» بخورم!

هر ساعت یک کپسول «صبر»، یک فنجان «برادری» و یک لیوان «فروتنی» بنوشم!

زمانی که به خانه برمیگردم به مقدار کافی «عشق» بنوشم.

و زمانی که به بستر می روم دو عدد قرص «وجدان آسوده» مصرف کنم!

کمربندی برای بابا!

کیف مدرسه را گوشه ای پرت کرد و یکر است رفت به سمت قلک کوچکی که روی تاقچه بود! سپس به خیابان رفت و وارد مغازه ای شد و با ذوق گفت:
سلام! ببخشین... یه کمر بند می خواستم. فردا تولد بابامه!
— به به... مبارک باشه... چه جوری باشه؟ چرم یا معمولی، مشکی یا قهوه ای؟

— پسرک چند لحظه رفت توفکر... و بعد گفت:

— فرقی نداره، فقط... فقط وقتی آدمومی زنه دردش کم باشه!

میلیاردر و پسرش!

روزی «بیل گیتس» به رستورانی رفت و بعد از صرف غذاش ۲ دلار به گارسون پاداش داد. گارسون با تعجب پرسید: جناب بیل گیتس! پسر شما دیروز به همین رستوران اومد و ۱۰۰ دلار به من پاداش داد، شما فقط ۲ دلار پاداش دادین!
بیل گیتس در جواب گفت: اون پسر یک میلیاردره، اما من پسر یک کشاورز!

همه با هم!؟

در موقعیتی، ده مرد و یک زن به طنابی آویزان بودند. طناب تحمل وزن یازده نفر را نداشت. باید یک نفر طناب را رها می کرد وگرنه همه سقوط می کردند.

زن گفت: من در تمام عمر همیشه عادت داشتم که داوطلبانه خودم را وقف فرزندان و همسرم کنم و در مقابل چیزی مطالبه نکنم، من طناب را رهامی کنم چون به فداکاری عادت دارم!

در این لحظه مردان آویزان به طناب سخت به هیجان آمدند و شروع به کف زدن کردند!



غلامحسین معتمدی

یاد سبز خاطره ها

پنجره ها
بر آتش گشوده می شوند.
آتشی
که گرمایی نمی بخشد
و در تهاجم باد
دیری نمی پاید.

و این لحظه های پریده رنگ
که در آوار ناگزیر زمان
فرومی ریزند
در انتظار بارش خاکستر
با یاد سبز خاطره ها
فصلی خاموش را
به تماشا می نشینند.
تا واپسین لحظه
از نظر پنهان کند
پنجره هایی را
که بر آتش گشوده می شوند.
آتشی
که گرمایی نمی بخشد
و همه چیز را
به ظلمات سکوتی سرد
مبدل می کند.

علیرضا بابایی

رؤیاهای کودکی

با اضطراب گم شده ای
در کوچه پس کوچه های
عطر نارنج
خیس خاطره
به چشمک ستاره که می رسی
کج می کنی جاده را
به جایی که یک بغل گل خوشبو،
هدیه می کند
بگذار پنجره باز باشد
مست عطر گل یخ
به خواب می روی
به سمت رؤیاهایی
که از: لبخند و کودکی پر است

معصومه وهابی

امشب!

... بوسه بارانم کن امشب،
برای دلم سنگ تمام بگذار!
تنهایی را از آغوشم جدا کن
و دستانت را،
به دور پیکرم حلقه ای کن
چشمانت هم اگر،
لبخند همیشگی اش را نثارم کند
... که دیگر معرکه است
آرزویی نمی ماند، جز این که:
... امشب «یلدا» را خواهیم کرد!



حسین منزوی

آوار

گفتم: به پای خیزم و دیگر بار،
پرچم به نام عشق، برافرازم،
با تو
بر تارک طلایی خورشید.
گفتی:
ما فاتحان قله ی خورشیدیم
دل خوش دار!
و من به پشت گرمی تو،
قد می کشیدم از دل تاریکی.
در جذبه های رفعت،
هرگز مگر کسی،
به آوار،
اندیشه کرده بود؟
که ما ...؟
در مرز استحاله،
به خورشید بودم
وقتی طنین تلخ سقوط تو
خواب شکوهمند صعودم را
آشفست
باری،
آوار بهتر از تو و من می داند،
با خسته ی نشسته،
چه رازی است.



ابوالقاسم لاهوتی

کشور پیر من

بشنو آواز مرا از دور، ای جانان من،
ای گرمی تر ز چشمان، خوبتر از جان من،
اولین الهام بخش و آخرین پیمان من،
کشور پیر من، اما پیر عالی شأن من،
طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من!
من جدا افتاده از پیش تو، فرزند توام!
لیک روحاً پای بند مهر و پیوند توام!
دایماً گویا که در آغوش دلبد توام،
مخلص تو، عاشق تو، آرزومند توام!
آرزومندم که تا ابد اختر فرخنده ات،
در عمل آید دوباره روح دایم زنده ات،
بهتر از گذشته باشد حالت و آینده ات
نور پاشاند به دنیا دانش رخشنده ات



شیدا دینانی

تا چند خروشدن

— دریا! دریا! عاشق!

تا کی ات به پای کوه

موج باید زدن؟

چندی به سنگ

سرکوفتن؟

دل شکافتن؟

نخسبیدن؟

تا چند

پاره پاره جان خروشدن؟

خموشی به خود خروش

خراشیدن؟

— دریغا به کوه رفتن و

موج موج

باز آمدن!

دریغا خود زادن از

به عاشقی کوفتن!

ورنه کدام عاشق و

تا به کی نکاهیدن؟

بروکلین، نیویورک

داوود ملکی

دستکاری در کلمات

جغد و دلک

هیچ دلکی

قادر به خنداندن

جغد نیست

مورخ و موش ها

همیشه مورخی پیدا می شود

تا موش های تاریخ را

گربه بنامد

زباله دان تاریخ

زباله دان تاریخ

پراز بزرگانی است

که هرگز بزرگ نبوده اند

زبان نگاه

زنان از نگاه

مردان، از زبان

جواب می گیرند

رویاهای ناگهانی

رویاهای

در نزده

وارد می شوند

و ننشسته می روند

کلمات و مرگ

کلمات

اجازه مرگ

به حافظ نمی دهند

چرت قضات

قضات دادگاه تاریخ

جز چرت زدن

کاری ندارند

نقش مردم

مردم اغلب

هنرمندان بدی هستند

نقش خود را

خوب بازی نمی کنند

پروین پژواک

زمستان

هر صبح که از خواب برمی خیزم

بر شیشه یخ گرفته

با سرانگشتان گرمم

نام ترا می نویسم

واز لابلای آن،

به بیرون می نگرم

که کی بهار می آید؟



یدالله رویایی

تا دیار هرگز

آب که از دیار هرگز

راهی دراز آمده بود

در فکر بود

می خواست تا،

برای نسیم و مرغ

از نقره، زندگی بشود

واز گیاه، باد

مرغ و نسیم،

زندگی نقره و گیاه

بگرفت و باز

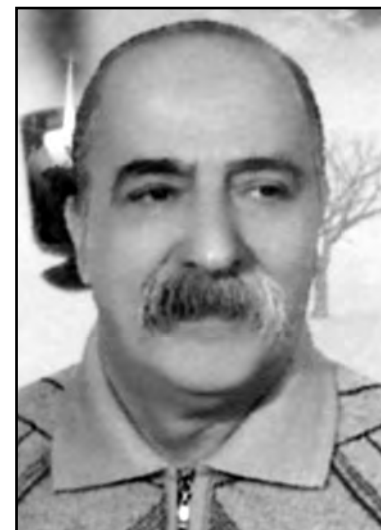
با آب تا دیار هرگز

ره یافت

باد است یا که زندگی باد است؟

در زیر آب، ماهی هشیار

از ماهی جوان دگر پرسید



محمد مجد

گم گشته...!

در کوچه باغ های قدیمی

لنگان عصا به دست

با خاطرات رفته ز کف

آرام و بی هدف

چه غریبانه می روم

در جستجوی،

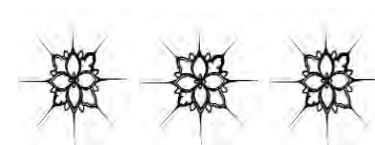
مرد جوانی که سال هاست

گم گشته در،

مسیر هیاهوی زندگی

در یک غروب تلخ سه شنبه

کنار باغ



زهرا مقدم

من از اعماق می گویم

از درون پوسیده انسان ها

از پلیدی های افشا نشده

مغزها، تفکرها،

نگاه های یخزده

همه مسخ شده!

در فریاد درونم

کسی ضربه می زند،

به قفسه سینه ام

او مثل هیچکس نیست

من ... خفته در وجود خویشم،

که مرا بیدار می کند؟!

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۴)

● خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.

از نمایش بودار سیاسی تا اولین منزلگاه هنری «گوگوش»!

«فائقه آتشین» سه، چهارساله بود که همراه با پدرش در عملیات آکروباتیک تئاتر پارس شرکت داشت و کم کم ترانه های معروف خواننده ها را اجرا می کرد!



پیش پرده خوانی با سوژه های انتقادی روز با سروده هایی از پرویز خطیبی و فروش تصنیف های روز در لاله زار!

تئاتر - که مایل نبود که: نمایشنامه های سیاسی - توده ای و بودار به روی صحنه بیاید - «نوشین» و دوستانش آنجا را ترک کردند و در تئاتر فردوسی به کار خود ادامه دادند که مالک آن عبدالکریم عمویی بود. بعداً تئاتر فرهنگ به اصغر تفکری هنرپیشه معروف کمدی واگذار شد. متأسفانه اصغر تفکری هم سال های بعد یکی از قربانیان اعتیاد بود و شبی بر اثر مصرف زیاد «هروئین»، قلبش ایستاد.

نمایش های کمدی تفکری در تماشاخانه فرهنگ خیلی طرفدار پیدا کرد که چندی بعد طبق معمول «احمد دهقان» مدیر تئاتر تهران او و همکارانش را با پول بیشتر به تئاتر خود آورد و مدتی تئاتر فرهنگ تعطیل بود تا بعد به نام تئاتر پارس شروع به کار کرد که اغلب نمایشنامه های عامه پسند و واریته ماندنی به روی صحنه می آورد.

اولین منزلگاه هنری گوگوش

از جمله برنامه این تئاتر، برنامه «صابر آتشین» پدر «فائقه آتشین» (گوگوش) بود که خیلی طرفدار

کمک مدیر این تئاتر، مجله فردوسی به مدیریت جهانبانیوی و سردبیری فرج الله نوحی منتشر شد که گرچه مجله ای متفاوت با نشریات آن روز بود ولی در اختیار حزب توده نبود. بعدها با اختلاف و یا مشکلات دیگری تئاتر فردوسی به خیابان شاه آباد منتقل شد و در محل سینما سعدی و به همین نام نیز مشهور شد و باز هم در اجاره و یا مالکیت «عمویی» بود. این زمان درست مقارن با نخست وزیری سپهبد رزم آرا و بحبوحه نهضت ملی شدن نفت بود و مشهور بود که شب اول آن سپهبد رزم آرا بلیط خریده و در شب افتتاح آن شرکت کرده است. (نوعی تحجیب از روس ها)

تئاتر فرهنگ، فردوسی، سعدی

این سومین باری بود که عبدالحسین نوشین (البته پس از نمایش هایی در هنرستان هنر پیشگی در خیابان لاله زار و باغ علاءالدوله و محل بعدی تئاتر تابستانی تهران) یا باز یگری کرده و یا نمایش به روی صحنه آورده بود. پیش از در اختیار گرفتن تئاتر فردوسی، نوشین و دوستانش تئاتر فرهنگ را پایه گذاری کرده بودند ولی با مالک

چنان که نوشته بودیم به دنبال اشاراتی به تئاترها و سینماهای لاله زار در دود دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ در شماره های قبل در مجله، به تقاضای عده ای از خوانندگان گرامی با استفاده از خاطرات پرویز دایی دوست نویسنده امان در مجله فردوسی تهران، هم چنین به یادمانده هایی از این بنده تا چند شماره این مطالب، ادامه یافت که در مجموع برای خوانندگان ما مطبوع و خاطره انگیز بوده است و هم چنین از دوستان خود خواستیم با ابراز علاقه ای که به این خاطرات می کنند خود نیز اگر خاطره ای دارند برای ما ارسال دارند. اکنون مابقی به خاطر مانده هایی از لاله زار و سپس لاله زار نو و اسلامبول و نادری را تا چند شماره دیگر برایتان شرح خواهیم داد («سردبیر»)

هاوشنیدنی هایی را آورده است.

در شماره گذشته در شرح کوچه سینما ملی، اشاره به دو سینمای لاتنی اواخر این کوچه شده بود که در کمربند آن یادی هم از «تئاتر فردوسی» کردیم که صاحب آن عبدالکریم عمویی تاجر معروف معدن دار (معدن فیروزه) بود ولی این تئاتر را به طور درست واگذار به هنرمندان عضو حزب توده کرده بود. (بیشتر به عبدالحسین نوشین کارگردان معروف آن زمان) که نمایشنامه های معتبر را به روی صحنه می آوردند و بعدها با

نمایشنامه های بودار سیاسی؟!

چنان که در این چند شماره خوانده اید «پرویز دوائی» به واسطه علاقه به سینما و این که همراه برادر و خواهرش مشتری سینماهای لاله زار و فیلم های آنجا بود، بیشترین اشاره اش به سینماهای لاله زار و فیلم های آن است و در حاشیه این بنده هم - که از سال های ۲۸ - ۱۳۲۷ تا آخرین روزهای تعطیلی لاله زار و اسلامبول (در سال ۵۷) - همیشه گشت و گذاری در این خیابان و هم چنین خیابان اسلامبول داشته است - دیدنی

داشت. گویا آن زمان در دهه ۱۳۳۰ صابر آتشین مادر گوگوش را طلاق داده بود و صابر هر شب «فائقه» کوچولو و لاغر اندام و سه، چهار ساله را با خود به تئاتر پارس می آورد. کم کم در عملیات آکروباتیک خود او را هم شرکت داد که گاه خطرناک بود.

«فائقه» کوچولو اغلب شب ها پشت صحنه می خوابید تا سال ها بعد که بزرگ تر شد و ترانه های معروف خواننده های روز هم در کنار نمایش های یک نفره پدرش اجرا می کرد و بدین ترتیب و پله پله نردبان شهرت را بالا می رفت. آن زمان «هوشنگ منظوری» هنرپیشه جوان خوش قیافه ای بود که مدیر تئاتر پارس هم شده بود و می گفتند: عاشق گوگوش است و البته به عنوان اولین «جوان زندگی» مورد توجه «فائقه آتشین» هم بود.

دو سینمای متفاوت!

پیش از آن که از خیابان لاله زار بالا برویم و به «کوچه برلن» و بعد چهارراه لاله زار، اسلامبول برسیم دوباره برمی گردیم به سرازیری لاله زار به طرف سینما البرز که در کنارش «سینما رکس» بود که هم شیک بود و هم حال و هوای دیگری با فیلم های پر حادثه پلیسی و جنایی داشت.

سینما رکس از سالن انتظار جالبی برخوردار بود با ویتترین های متعدد که عکس فیلم های «به زودی» و آینده این سینما بود و کلی مورد استقبال تماشاچیان بود که می رفتند تا فیلم روی اکران این سینما را ببینند. سینما رکس در مقایسه با سینمای ایران، شکل و ساختمان و معماری خاصی داشت. ضمن فیلم ها جنایی و پلیسی کمپانی برادران وارنر، فیلم هایی چون «مشعل و کمان» را هم در این سینما دیدیم که از جمله فیلم های دیدنی «برت لانکاستر» بود و یک دست پر حادثه و شمشیر بازی و بزن بزن و از اینجور چیزها بود.

البته «پرویز دواپی» در خاطرات خود اشاره کوتاهی به سینما رکس دارد. به طور گذرا از آن نوشته است آن هم فقط در مقایسه با سینمای متروپل که می

توالت می رفتند نه در مسجد. غرض این که این مسجد همیشه سوت و کور بود. ماهم نفهمیدیم که اصلاً چرا این مسجد را در این خیابان که تفریحگاه مردم برای خوش گذرانی و گردش است، ساخته اند و از آن بدتر «مسجد هدایت» در ناف اسلامبول بود که یک در آن توی خیابان اسلامبول و یک در آن تو کوچه نسبتاً پهنی بود که ته آن سینما پارک بود.

پائین تر از سینما رکس چند مغازه فاستونی فروشی و دکان های البسه زنانه بود و پائین تر، یک کوچه باریک داشت با یک ساختمان چند طبقه که دفتر مجله روشنفکر در طبقه سوم آن ساختمان بود و در آن موقع ناصر خدایار نویسنده

آن یک راهروی باریک بود و ته آن چند دفتر که دو در آن، دفتر هفته نامه «آژنگ» بود. بعد از مجله روشنفکر در روبروی دبیرستان دارالفنون (خیابان ناصر خسرو) و مجله امید ایران که در خیابان فردوسی پایین و دفتر هفته نامه ابوالفضل مرعشی (مدیر اتحاد ملل) که سردبیر روزنامه «شاهد» هم شده بود - علاوه بر مقالاتی برای «اتحاد ملل» - هر هفته هم چند مقاله کوتاه هم برای «شاهد» از این بنده می گرفت با نام مستعار «ع — پیکان» - هنوز «پیکان» نام اتومبیل مونتاژ شده ایرانی مطرح نبود. و در واقع از سال ۱۳۳۴ کار حرفه ای مطبوعاتی من با همین هفته نامه آژنگ شروع شد به مدیریت سید کاظم

قبلاً نوشته بودم که من به واسطه همراهی با خواهرم و شوهرش از سنین ۶، ۷ سالگی به تئاترهای لاله زار (تئاتر تهران) می رفتم. بعدها با برادرم که به مرور به تئاتر علاقه پیدا کرده بودم و دنیای تازه ای برایم بود و این علاقه بعدها بیشتر و بیشتر شد و در آشنایی با محمدعلی جعفری هنرمند مشهور و تروپ او و نمایشنامه هایش، وارد مرحله دیگری شد...

از طرفی من از کوچکی گوشم با اشعار شاهنامه و داستان های آن که پدر می خواند و می گفت آشنا بود. زمانی در کلاس چهارم ادبی «نقد تئاتری» رادر «آژنگ» خواندم دیدم که منتقد خیلی بی انصافی در مورد نمایشنامه رستم و سهراب (در تئاتر

مسجد لاله زار سوت و کورتترین محل در این خیابان تفریحگاه وو گشت و گذار مردم بود!

تهران) کرده بود. در آن نمایشنامه نقش رستم را «هوشنگ سارنگ» بازی می کرد که با آن صدای غرا و خوش آهنگ و رل مقابل او را هم هنرپیشه جوان رشیدی به نام «امیر شروان» (امیر غفاری؟ درست یادم نیست) و الحق لحن و بیان و بازی هردوی آنها تأثیر گذار و گیرا بود ولی «منتقد آژنگ» ایرادش به قد و بالای «رستم» بود که این هیکل کوتاه قد نمی تواند «رستم» باشد! من از جمله نوشته بودم که: مگر می خواستید رستم واقعی بیاورند که نیم متر پایش در هر قدم توی زمین فرو می رود؟

همانجا «ایرج نبوی» نوشته مرا خواند و گفت همین هفته (یعنی دوشنبه بعد) چاپ می کنیم.

بچه بازی توی سینما

وقتی دفتر «آژنگ» را ترک می کردی می توانستی از آن در دیگر پاساژ به داخل کوچه ملی بروی این کوچه و وضع خاص و شلوغ و پلوغ بی قاعده ای داشت آن هم مملو از پسر ها هفت الی ده، دوازده ساله ای تابستان ها و یا اوقات دیگر که معمولاً در خیاطی ها کار می کردند یا پادوی مغازه ها بودند و در ساعاتی از روز (معمولاً بعد از ظهر ها که صاحب دکان به خانه اش می رفت و یاد مغازه را می بست تا چرتی بزند) این شاگرد ها هم به خیابان لاله زار می ریختند و «طعمه» خوبی برای مردان بچه باز و اغلب هله هوله فروش ها و بساطی های این خیابان بودند که به هوای دیدن فیلم آنها را به سینما ملی یا سینما پارس می بردند و در حین نمایش فیلم می دیدی که مثلاً در صندلی های چند ردیف جلوتر، یا این ورو و آنورتر عده ای دارند «کارهای دیگری» می کنند و اغلب پسر بچه ها را «لات» ها روپایشان می نشانند و جنب و جوشی در دست به دست گشتن آنها بود، وقتی یکهو فیلم تاریک می شد و چراغ سالن سینما را روشن می کردند که بعضی از آنها در «بدو ضعی» بودند. وضعی که «پرویز دواپی» در اشاره به سینماهای این کوچه روی «شهرت و حشمتناک» آن ها و به ورق بزنید



دو سینمایی که محل «بچه بازی» در حین تماشا فیلم شده بود!؟

و روزنامه نگار مشهور سردبیری آن را به عهده داشت. آن زمان تازه آب میوه گیری هم باب شده بود و یک دکه در نبش این کوچه با خیابان لاله زار بود که بر حسب فصل آب هویج و آب پرتقال و آب انار به مشتریان می فروخت گویا یوانی پنج یا سه ریال.

پاساژ بهار و دفتر آژنگ

صحبت از سینمای ملی کردیم در آن کوچه معروف به «ملی» که همان اوایل کوچه یک در آهنی دیگر «پاساژ بهار» به این کوچه بازمی شد و یک راه ورودی پک و پهن آن هم در خیابان لاله زار.

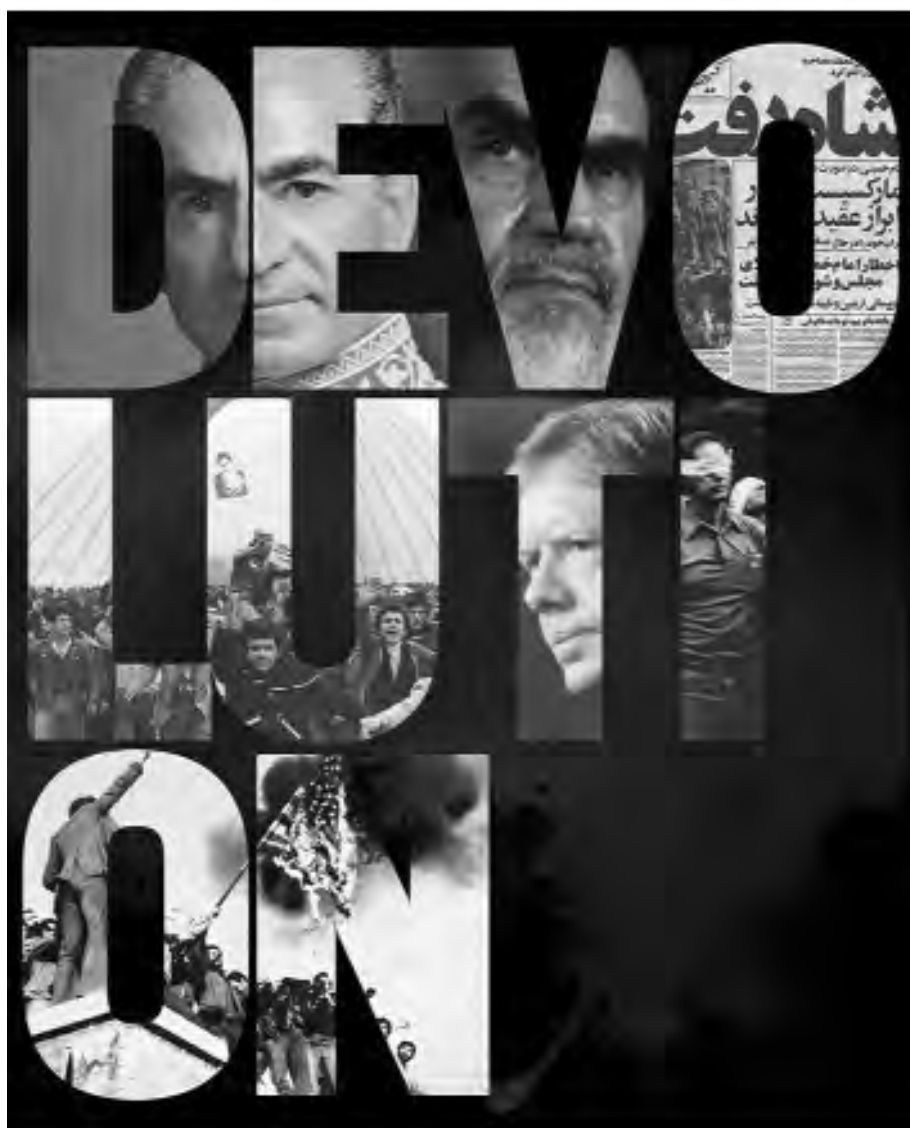
در این پاساژ در طبقه اول و در سه کنج گوشه راست

مسعودی (با مسعودی و روزنامه اطلاعات نسبتی نداشت) و سردبیری «ایرج نبوی» که بعدها دوستی من و او واقعاً مثل زدن شده بود. اما جریان مراجعه من هم به دفتر هفته نامه آژنگ یک مقاله انتقادی بود درباره نمایشنامه رستم و سهراب که در آن هفته نامه چاپ شده بود. برادرم دوشنبه شب ها و یا بعد از ظهر روز آژنگ را میآورد که به واسطه خبرها و نوشته های هنری و ادبی و شعر هایش آن را سوای هفته نامه های دیگر دیدم. همین طور هفته نامه «ایران ما» و به همین جهت یک روز عصر با «نوذر پرنگ» به دفتر «آژنگ» رفتیم در حالی که من مطلبی در رد آن مقاله نقد رستم و سهراب نوشته بودم.

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

همایون بود (صاحب و عکاس آن عباس همایون بود) و اغلب در درون ویتربینی که جلوی در ورودی آن توی خیابان بود (پله می خورد و بالا می رفتی تا محل عکاسی). عکس های بزرگ مشتری های جوانی که شبیه یکی از هنرپیشه ها بودند (آن موقع «کلارک گیل» در فیلم «بر باد رفته» با همان اخم توی ابروها - اولین اش «گرشائوفی» بود - توی ویتترین نصب شده بود . بعد عکس دوستان صاحب عکاسخانه و هنرپیشه ها بود و یک بار هم عکس برادر بزرگمان را توی آن ویتترین گذاشت در همان مایه های آرتیستی . البته عکس ها باکلی روتوش کاری و زرق و برق و دستکاری، خیلی چشم گیر می شد. یکبار هم که مجله «زندگی» عکس شاگرد اول های تهران را چاپ می کرد، برادرم مرا که در کلاس دوم با معدل ۲۰ شاگرد اول تهران شده بودم به همین عکاسی معروف لاله زار برد و چند ماه بعد عکسمان چاپ شد. آن موقع مجله «زندگی» را توی مدارس به دانش آموزان می فروختند.

لاله زار چندین کوچه و چند مغازه معروف دیگری هم داشت کوچه ماشین رو اغلب به خیابان های سعدی و فردوسی راه داشت. کسب و کارهایی مانند چاپخانه یا خیاطی. کوچه روزنامه کیهان هم بود و خانه قدیمی زنده یاد نادر نادرپور هم یکی از پاتوق های شعرا و ادبای آن روز بود. در پایین های لاله زار نرسیده به تئاتر تابستانی تهران یک کوچه بود نبش آن، یک کافه ساز و ضربی بود که معروف به «گرامت» که یک تابلو زده بودند با «لژ خانوادگی» که یعنی مشتریان می توانند (اغلب با نشمه هایشان و یا با زن و خواهر و مادر خود هم به این کافه بروند. لژ خانوادگی قسمت علیحده ای بود اغلب بالاتر از کف کافه و بالکن مانند، با استتار کامل! که در آن بالا زن های می توانستند برنامه های رقص و آواز کافه را تماشا کنند.

این ور کوچه طرف پیاده روی غربی نبش کوچه «کله پاچه» فروشی معروفی بود و یکی از پاتوق های عرق خوری جماعت! در همین حدود پائین لاله زار هم مغازه شیک «پیرایش» بود با تازه ترین و جدیدترین اجناس روز و البته گران و یک فروشگاه به راستی دیدنی. همینطور مغازه «ملاصد» که ماکلی بر سر خواندن اسم آن «خودکشان» کردیم و همیشه هم طوری در آن بسته بود که از توی آن چیزی نمی فهمیدیم و بعضی وقت ها دو سه ماشین کادیلاک، دوج و شولرت (اتومبیل های معروف آن زمان) جلوی آن متوقف بود . بعدها خیلی طول کشید که فهمیدیم در این محل، لباس مخصوص مراسم رسمی و شرفیابی به حضور شاه، لباس شب نشینی ها، لباس مخصوص سلام (فراک) و غیره اجاره می دهند و یامی فروشند.

در اول لاله زار (از پایین) یا ته لاله زار (چون از بالا شروع کردیم) در ته لاله زار می ماند تئاتر «جامعه بارید» و تئاتر «صادقپور» که هر دو خصوصیتی داشتند که می ماند برای شماره های بعد.

(ادامه دارد)

«فضای خطرات و تهدیدهای ناموسی» اشاره می کند در همین مقوله است که می نویسد: «اصولاً فضای یک جوری وحشی و ناامن بود. تماشای ها اغلب بچه سال بودند و یک لحظه روی صندلی بند نمی شدند و دائم این ور و آن ور می جهیدند و گاهی جریان فیلم ها سر و صدای زیاد به هم خوردن صندلی ها بود و فحش خواهر و مادر میان تماشای و گاه شوخی و جدی بزن بزن، در می گرفت».

یکبار هم ما دو سه نفری از رفقا با یک «نیمچه جاهل» درگیر شدیم که به زور پسرپچه ای را می خواست به سینما ملی ببرد و ما بچه های دارالفنون که «قصدهش» را می دانستیم، بیخود و بی جهت با آن «نیمچه جاهل» درگیر شدیم که نگو آن ها دوسه نفرند و حسابی کنکمان زدند و یکی از آنها اصرار داشت تا یکی از همشاگردی های ما را - که بین ما هم به «... خوشگله» معروف بود، بغل بزند و شلوارش را توی همان کوچه جلوی مردمی - که به تماشا ایستاده بودند. پایین بکشد که با مکافاتی باکمر بندهایمان به جانشان افتادیم و در یک فرصت که «آزدان پست» هم رسیده بود، مافزار کردیم و تا میدان توپخانه دویدیم که خود را به اتوبوسی خط برسانیم؟!

تصنیف های یک قرانی

یکی از ویژگی های تئاتر لاله زار و بیشتر تماشاخانه تهران «پیش پرده خوانی های» آن بود که اغلب هم موضوع های روز بود به خصوص سال های بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰. این قسمت پیش پرده خوانی انتقادی به نمایش ها اضافه شده بود که اغلب اجراکننده های آن مجید محسنی، حمید قنبری کمی بعدتر عزت الله انتظامی و مرتضی احمدی بودند. اغلب تصنیف ها سروده «پرویز خطیبی» بود که اعجوبه ای در هر رشته هنری بود و ذوق خاصی داشت. او به همان طنز تند و تیزی و خنده داری که مطلبی می نوشت فی المثل برای دلکش ترانه عاشقانه هم می سرود که اغلب معروف می شدند (هنوز هم شنیدنی و تازه است). همان زمان دوسه روز از پیش پرده خوانی و یا اجرای تصنیفی در رادیو نگذشته بود که بلافاصله آن ها در چند صفحه یک ورقی چهار تا خورده به رنگ قرمز و آبی چاپ می شد و چند جوان کم سن و سال و اغلب خوش صدا آن را می خواندند و در حاشیه پیاده رو و لاله زار لابلای آن داد می کشیدند: تصنیف های روز یک قران! و مردم هم خریدند. آن روزها تصنیف هایی که در بحبوحه جریان اشغال آذربایجان بود و تصنیف های «غلام یحیی و پیشه وری» و یا علیه رهبران حزب توده رایج بود.

در سال اول و دوم جنگ گویا در لاله زار یک کافه خارجی (بار؟) هم بود با زن هایی که می گفتند روس ها از لهستان آورده اند و به قول معروف «دانس» می دادند. آن زمان هنوز ما به پنج، شش سالگی نرسیده و پیمان هنوز به خیابان لاله زار باز نشده بود.

عکاسی همایون

در همان قسمت پیاده روی شرقی لاله زار عکاسی

گزارش آژانس بین المللی انرژی اتمی مبنی بر تلاش حکومت اسلامی برای دسترسی به بمب اتمی منتشر شد. انتشار این گزارش- که سالها بود همه از آن خبر داشتند و مطلب تازه ای در آن نبود- فریاد چندین کشور و چندین گروه را بلند کرد.

اول از هم حکومت اسلامی است که مانند همیشه چنین «هدفی» را تکذیب کرده و فراموش نموده که همیشه دم موشکهای شهاب و غنی سازی اورانیم بیست درصدی، از زیر قبای حکومتی بیرون زده است.

اسرائیل فریاد برآورد که: حیات کشور اسرائیل در خطر است! و بدون آنکه مستقیماً اعلام کند، «گزینه نظامی» را به رخ می کشد! البته به نظر می آید احتمال آن که حکومت اسلامی بمب اتمی آینده اش را علیه دولتی (کشوری) به کار ببرد، وجود ندارد.

حکومت اسلامی فقط می خواهد بعنوان «تهدید» و سپس «بیمه کردن» حکومت از آن استفاده کند زیرا بکار بردن بمب در آن منطقه به مفهوم خودکشی است و آخوند چنان خودخواه است که هرگز دست بخود کشی نمی زند.

به اضافه هم اکنون نیز حکومت، صدها موشک شهاب در اختیار دارد که قادر است اسرائیل را هدف قرار دهد و ویرانی بسیار به بار آورد.

فریاد دولت اسرائیل و خصوصاً «نتانیاها» بیشتر برای دشمن نمائی است تا راه فراری باشد برای «عقب انداختن مذاکرات صلح»، درست همان نیتی که حکومت اسلامی نیز می طلبد.

فریاد آمریکا و کشورهای اروپائی به این سبب است تا با خطر آفرین نشان دادن حکومت اسلامی، بتوانند سلاحهای بیشتری را در منطقه بفروشند و بعنوان حامی جای پای خود را محکمتر کنند.

گروهی از مخالفین جنگ احتمالی کسانی هستند که واقعاً با جنگ بهر ترتیب و در هر کجا و بکار بردن خشونت از هر نوع مخالفند فریاد آنان از راه اعتقاد و به حق است اما دسته دیگری که فریاد «واجنگا» می زنند، از حامیان حکومت اسلامی و همان گروه «وااسلاما» و معتقد به «تعمیر حکومت» هستند. دسته کوچکتری، شادمانی می کنند که اسرائیل یا آمریکا به ایران حمله نظامی می کنند و پس از سقوط حکومت آنها

به هدفشان می رسند.

اما هیچکدام از این فریادها بیان کننده درد و رنج و عذاب ملت ایران نیست. ملت ایران از نبود آزادی و خفقان و عدم امنیت- و حالت نه جنگ و نه صلح- و نگرانی ناشی از چنین وضعیتی رنج می برد.

ملت به آنچه که فکر نمی کند «حق مسلم برای داشتن انرژی اتمی» است. ملت نان و آزادی می خواهد در حالیکه دیگران چنین هدفی ندارند. اگر همین فردا حکومت اسلامی مانند قذافی تمام برنامه های اتمی خود را متوقف کند و همه تأسیسات را نابود سازد، دور نخواهد بود که علی خامنه ای برنده جایزه صلح نوبل شود. جایزه ای که چند سال است که صلح را جلوی پای «سیاست روز» و «ضد و بندهای سیاسی» قربانی می کنند. آنها سپس ایران و ملت ایران را فراموش می کنند و خواهند گفت که: «ما در امور داخلی کشورها دخالت نمی کنیم»؟!

این سرو صداها و هوارها هیچکدام هدفشان با هدف ما یکی نیست. این حکومت «با اتم و بی اتم» هم برای ملت ایران و هم برای جهان خطرناک است.

به نظر من در حال حاضر با تمام سرو صداها، جنگی در کار نخواهد بود زیرا برای جنگ «منافع اقتصادی و سیاسی» لازم است. در حالی که از این جنگ احتمالی کسی سود نمی برد ولی بعکس نگاهداشتن گزینه جنگ در روی میز منافع زیادی را تأمین می کند.

تا زمانی که نگاهمان به دست دیگران باشد که به کمک بیایند، به ناچار باید همین وضع را که در سی سال گذشته داشته ایم با آن بسوزیم و بسازیم. آزادی و نجات ایران در دست ماست. در دست همه ما. امروز در هیچ کجای دنیا حتی در دموکراسی های بزرگ یک گروه و حزب به تنهایی نمی تواند حکومت کند.

ایران ما نیز احتیاج به همه گروهها دارد. همه گروههایی که با تغییر حکومت اسلامی و ساخت یک حکومت مردمی و آزاد- بر مبنای شرائط روز و شرائط فرهنگی و اجتماعی کشور- موافق باشند نه آنهایی که به «تعمیر» معتقدند. نه آنهایی که از شما کمک می طلبند

و می خواهند به کمکشان بروید ولی پرچم خود را به همراه نبرید! شعاری را که آنها می گویند! فریاد بزنید! و رفتاری داشته باشید که آنها می پسندند. دیکتاتوری به هر رنگ و بهر مشکل محکوم است. هر ایرانی که شناسنامه

واجنگا!

وسوددهای

حاصله اش!!؟

اعتراضات مسالمت جویانه و مدنی، حکومتی را که در حال فروپاشی است از پای درآوریم، تردیدی وجود ندارد که دیگران با جنگ یا بی جنگ برای ما، فکری خواهند کرد که منافع آنها را تأمین کند نه هدف و فکر ما را!

ایرانی دارد همانقدر صاحب حق است که هر مدعی سیاسی و رهبر هر گروه. کشور یک شرکت تعاونی است. هر کس حتی اگر هزار سهم داشته باشد، صاحب یک رأی است. اگر نتوانیم با هم کنار بیاییم و بوسیله



آقا زاده‌های لاریجانی...!

**سه تن از آنان بتهای عیار این خاندان هستند
و هر روز به رنگی درآیند و هر زمان رنگی را به جان خرند!**



دکتر علیرضا نوری زاده

خاندان میرزا هاشم آملی!

در جمع اهالی ولایت فقیه یا به روایتی در میان خاندانهای مافیائی حاکم بر خانه پدری، خاندان «میرزا هاشم اردشیر آملی» جایگاه ویژه‌ای دارد. در واقع بتهای عیار این خاندان، هم قادرند هر روز به رنگی درآیند و هر زمان رنگی را به جان خریده و آهنگی تازه ساز کنند و هم در توان حداقل سه تن از آنان، است که در مجلس یزید روضه قاسم بن حسن را بخوانند و در بارگاه منصور دوانیقی در اوصاف جعفر صادق و کرم حاتم طائی قصه بسرایند.

مرحوم والد معظم از اخیار نجف بود که محضر

میرزای نائینی را درک کرده بود و با خوئی و پیش از او حکیم، هم مباحثه بود.

ملائی بود از اصولیون که هم «ناصر ابوالمکارم» شکر فروش شیرازی در محضرش تلمذ می‌کرد و هم حسن زاده آملی که بعدها دخترش را به دکتر باقر فرزند طبیب میرزا هاشم داد.

پدر لاریجانی‌ها، مردی خوش طبع و خوش منظر بود و روشن ضمیر که هنگام ورود به قم دل به شریعتمداری بست اما با بقیه مراجع نیز رابطه‌ای دوستانه داشت.

نقل است شبی در دوران خمینی در منزل مرحوم شهاب الدین مرعشی نجفی به افطار میهمان بود. دیدار دو ملا به دراز کشید و آقا شهاب اصرار کرد میرزا هاشم شب را در خانه‌اش بگذراند. میرزای خوش طبع گفته بود: می‌خواهی فردا خمینی ما دو تا پیرمرد را به جرم لواط محاکمه کند؟!

همسر میرزا هاشم، صبیحه مرحوم حاج آقا محسن اشرفی بود و برای پسرانش نیز دختر از مراجع و روحانیون سرشناس می‌گرفت. برای صادق (لاریجانی) دختر آقای وحید خراسانی را گرفت و برای علی آقا دختر مرتضی مطهری را، دختر خود را نیز به همسری به استاد سید

مصطفی محقق داماد که امروز نامش اعتبار اهل فضل حوزه است و برخلاف اخوان زوجه‌اش نه آلوده به جیره و نان ولایت سید علی آقا است و نه حاضر به پذیرش منصب و مقام.

میرزا هاشم علاقه داشت پسرانش در هر رشته‌ای که تحصیل می‌کنند حوزه را از یاد نبرند. حتی باقر طبیب و فاضل اهل ادب و فرهنگ نیز تلمذی در حوزه و درس و بحث طلبگی داشتند.

در میان پسران اما میرزا، نگران آینده محمد جواد نبوده که او نه به دختر گرفتن از مراجع نیاز داشت و نه به خیرچینی برای اطلاعات سپاه هم چون اخوی، علی آقا محتاج بود. چون هم قبالة سرسپردگی به عمو سام (آمریکایی‌ها) را در جیب داشت و هم سالها با آب تایمز (انگلیسی‌ها) روزه شکسته بود (به قول دکتر پورنجاتی، دیرسالی حضرتش صبح‌ها در آپارتمان آقا زاده در لندن دوش می‌گیرد و عصر در مرکز پزشکی آمریکا عینک عوض می‌کند و نیمه شب برای توبه و مناجات به خانه پدری در نجف سر می‌زند) روسها دوستش داشتند و در بلاد فخریمه به دیدنش سرو دست می‌شکستند.

بورس اهدایی «علم»!

میرزا هاشم وقتی که به ایران آمد آه در بساط

نداشت. عیالوار بود و دور از یار و دیار، نگار در «لهاورد» نجف بود و او به «نشاپور» قم. شکم اولاد را سیر کردن از او بر نمی‌آمد که اهل مدهانه و نعلین مراجع را جفت کردن نبود و با عنوان آیت‌اللهی، سرآمد مدرسین بود. در سفری به مسقط الرأس اجدادی در آملستان، به یادش آوردند که مزرعه اجدادی را می‌تواند با چند شاهد و دو سه امضا در نزد علما و بزرگان منطقه صاحب بنچاق کند و بعد بنچاق را از لطف و مهر بزرگمرد روحانی، مرحوم سالکی که هم در بابل منزلت و جایگاه داشت و هم در آمل و نظر مساعد ابوالمحمد قاضی، به سند مالکیت تبدیل کند. چنین کرد و از همان زمان عشق به زمین را در دل آقا زاده‌ها غرس کرد آن هم به گونه‌ای که خیلی زود درخت طمع شاخه کرد و ریشه‌اش از دماوند تا شهریار را فرا گرفت.

به گفته رئیس ساواک وقت قم، میرزا هاشم روحانی سر به راهی بوده که به «آقای تولیت» هم ارادت قلبی داشت به همین دلیل نیز از مراجع ملوکانه در اعیاد مذهبی و مناسبت‌های ملی برخوردار می‌شد. مرحوم اسدالله علم نیز که در دیداری از قم، با میرزا هاشم گپ وگفتی داشت از شوخ طبعی و نکته سنجی او به وجد آمده بود و

بعد هم وقتی به او گفته بودند میرزا از اخبار است، کیسه کرم شوکت الملکی گشوده و بورس محمدجواد را ترتیب داده بود تا در فرنگستان فیزیک و ریاضی بخواند ولی او با آن که نمک سلطان خورد، کمر بسته ابراهیم خان یزدی شد و چراغدار امامزاده انجمن اسلامی.

محمد جوادی که با لباده دوره مهندسی الکترونیک دانشگاه شریف را تمام کرده بود باکت و شلوار و یقه بسته از دانشگاه برکلی فارغ التحصیل شد و به تهران آمد.

وقتی به زندگی لاریجانی‌ها نگاه می‌کنم، حسی فراتر از شگفتی زدگی در من بیدار می‌شود. بادو تن از فرزندان میرزا هاشم کاری ندارم که یکی طبیب است و متخصص امراض غیرعادی (ایدزو هیپاتایتیز سی و...) و آن دگری اهل ادب و فرهنگ و آن زمان که در خدمت وزارت خارجه نایب امام زمان در کانادا بود، نام نیکی از خود به جا نهاد.

سخنم با «مثلث مصع» است یعنی محمد و صادق و علی که این سه بوقلمون، نه از حیث ظاهر صباوت منظر پدر را دارند و نه از نظر باطن، علو طبع و آزادمنشی او را. یک بار ملا «صادق» را ملا نصرالدین خواندم. هموطنی اعتراض کرد که ملا نماد هوشمندی و ذوق بود، صادق را چکار با او، که این سوءاستفاده چی ماهری است که مکتب نرفته مسأله آموز صد مدرس شده است.

سه بوقلمون لاریجانی!

هر یک از این سه تن در بوقلمون صفتی و فرصت طلبی، کت حضرت «ماکیاولی» را از پشت بسته‌اند و با همین صفت بارها از چنگ رقیبان به سلامت بیرون جسته‌اند.

از «علی» آغاز کنم که هنگام انقلاب هنوز دانشجوی بود و کیف کش ابل‌زوجه مرحوم مرتضی مطهری. خیلی زود جذب اطلاعات سپاه شد. حاج مرتضی رضائی او را خیلی خوب شناخت به همین دلیل نیز مسئولیتهائی در شأن و شخصیت او به وی واگذار کرد. نزدیک شدن به دستگاه بنی‌صدر و خبرچینی علیه او، سرزدن به جلسات نهضت آزادی و پرونده سازی علیه مرحوم مهندس بازرگان و یارانش شد.

در طول جنگ نیز کارش پرونده سازی علیه افسران وطن‌پرست و آزاده‌ای چون زنده‌یادان فکوری و نام‌مجو و فلاخی و ظهیرنژاد و... بود.

در همین دوران چنان در خدمت شیخ اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی (جانشین فرمانده کل قوا) شده بود که معلق می‌زد و جای دوست و دشمن را نشان می‌داد که همگان می‌پنداشتند علی آقا از ذوب شدگان در ولایت شیخ اکبر به شمار می‌رود.

اما وقتی سید علی آقای پائین خیابانی (خامنه‌ای) علمدار ولایت شد و بر تخت سلطانی نشست میرزا علی اردشیر آملی لاریجانی، نه فقط سراز بیعت شیخ اکبر تافت و عتبه بوس بارگاه ولایت شد بلکه روزی که شیخ اکبر با غضب کردن خامنه‌ای به خاتمی، به ناچاری وزارت ارشاد به او سپرد، در نامردی و کلک زدن و اداره حملات گسترده به رفسنجانی گوی سبقت از دیگر نوکران

آستان ملک پاسبان ربود.

مزدش ده سال ریاست رادیو تلویزیون بود و مأموریتش خون به دل خاتمی کردن. چون این مأموریت را به خوبی به پایان برد، دبیری شورایعالی امنیت ملی و مسئولیت پرونده مذاکرات اتمی نصیبش شد اما خیلی زود با احمدی‌نژاد دست به گریبان شد و به اشاره ارباب کوتاه آمد تا از قم به نمایندگی مجلس برود و جای «غلامعلی خان حداد عادل» قمر وزیر مقام ولایت عظمای را در کرسی صنیع الدوله و ممتاز السلطنه و مؤتمن الملک و سردار فاخر... بگیرد. ظاهراً مقام ولایت حلاوت ریاست جمهوری را نیز به اشارت درکامش ریخته است.

از محمد جواد چه بگویم که از همان آغاز انقلاب فیزیک و اتم را محملی کرد تا در دستگاه وزارت خارجه به معاونت و قائم مقامی وزیر برسد. روزگار اما با او سرناسازگاری داشت. خواب دیده بود که با «کارت‌ر» و «وانس» و «جوردن» هم پیاله خواهد

خواستار تجدید رابطه با آمریکا شد، سید روح الله مصطفوی چنان سیلی درگوشش خوابانده که تا دو سه سال پس از مرگ او در سوراخی پنهان شده بود و ظاهراً به کار تدریس و تحقیق درباب فیزیک در دانشگاه صنعتی و مرکز فیزیک و... مشغول بود تا اینکه دوباره سروکله‌اش این بار در خدمت شیخ علی اکبر روضه‌خوان نوری پیدا شد.

ریاست بعد از رفسنجانی را برای او قطعی می‌دانست و مقام وزارت خارجه خود را قطعی تر، به همین سبب نوروز ۷۶ به لندن آمد و به عتبه بوسی «نیکلاس براون» رفت که رئیس میز ایران در وزارت امور خارجه و کامنولث دولت فخمیه بود و بعدها به سفارت به ام القرای تهران رفت.

راز سرپشته‌اش را اما سفیر وقت (انگلیس) که از طرفداران خاتمی بود، درز داد و نص و متن به دست من رسید که عین آن را منتشر کردیم و در تهران نیز دوستان با انتشار آن یک بار دیگر

در آغاز انقلاب طلبه لاغر خجولی بود که کتابچه زیر بغل از درس این «مدرس» به بحث آن «آیت‌الله» می‌رفت و غمی نداشت که حکم اجتهادش را شب عروسی از ابوالزوجه‌اش حضرت وحید خراسانی گرفته بود.

این جناب خیلی سریع بعد از دادن امتحان سرسپردگی و نوکری به مقام عظمای، جزو مدرسین حوزه شد و درس خارج دایر کرد و چون مدح و ثنای نایب امام زمان بسیار می‌گفت کرسی خبرگان از مازندران را به او دادند و همزمان در جمع فقهای شورای نگهبانش نشاندند.

بعد هم با شش ماه کارآموزی در خدمت سید محمود هاشمی که هم چون والد او از نجف آمدگان بود به ریاست قوه قضائیه رسید تا خرابستان شیخ یزدی و ویرانستان سید محمود هاشمی را زباله‌دانی کند.

اما در این خاندان، حساب فاضل از همگی جد است. در مقام معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد



محمد، صادق و علی «مثلث مصع» سه بوقلمونی که نه صباوت منظر پدر را دارند و نه علو طبع و آزادمنشی را از او به ارث برده‌اند!

حقاً به این دانشگاه و دانشجو‌یانش خدمت کرد. وابستگی فرهنگی‌اش در کاناداییز پرثمر بود. حالا نیز در دانشگاه پیام نور تدریس می‌کند و عضو شوراهای راهبردی مراکز دانشگاهی و علمی کشور است.

حساب باقر پزشک‌رانیز جدا کردم که پس از مدتی معاونت وزیر بهداشت (مرندی) را داشت، با آنکه در دولت احمدی‌نژاد نامزد وزارت بهداشت بود، حاضر به قبول منصب نشد. چهار سالی نیز ریاست دانشگاه علوم پزشکی تهران را داشت که به گفته دانشجویان آن دوره، با جذب استادان برجسته سطح آموزش را بالا برد. به هر روی اگر قائل به آخرت و روح باشیم بدون شک روح میرزا هاشم از اعمال مثلث صمع در عذاب است با آنکه عملکرد فاضل و باقر تسلائی بر روح آزرده اوست.

رویاهای میرزا محمد جواد را به کابوس بدل کردند.

حالا چند سالی است که حضرتش در مقام معاونت امور بین‌الملل و حقوق بشر قوه قضائیه نخست در خدمت سید محمود هاشمی شاهرودی از شاگردان پدرش، بود و بعد با آمدن برادر به ریاست قوه، آرایشگر صورت کریه دستگاه قضائی ولی فقیه برای خارجیان شده است. اما در این مقام نیز هر روز چهره کریه را کریه‌تر کرد به گونه‌ای که هفته گذشته در نیویورک، چیزی نمانده بود خبرنگاران در مصاحبه مطبوعاتی‌اش از سنگینی دروغهای او، حال تهوع پیدا کنند.

ملای قاضی القضاات!

و سرانجام می‌رسیم به میرزا صادق که هنوز به پنجاه نرسیده، ردای قاضی القضاات ولی فقیه را بر تنش پوشانده‌اند.

شد و پای بر فرش قرمز به کاخ سفید خواهد رفت و سپس اوراق اعتماد خود را به عنوان اولین سفیر سید روح الله مصطفوی تقدیم پرزیدنت «رونالد ریگان» خواهد کرد. اما یک عده دانشجوی پاپتی با به سرکردگی سید محمد موسوی خوینی‌ها (همان که کتاب فروشی‌اش در بغداد پاتوق توده‌ای‌ها بود، و خود نیز رابط سفارت اتحاد جماهیر شوروی با جامعه روحانیت مبارز) به سفارت آمریکا ریختند و ۵۴ دیپلمات را ۴۴۴ روز به گروگان گرفتند. در وزارت ابراهیم یزدی راهنمای راست می‌زد و به راست هم می‌پیچید. در وزارت قطب‌زاده بی‌راهنما به هر طرف می‌پیچید و بعد در دوران کوتاه وزارت میر حسین موسوی، راهنمای چپ می‌زد و به چپ می‌رفت و ولایتی که آمد چپ می‌زد و به راست می‌رفت.

مورد غضبه امام!

روزی که لقمه‌ای بزرگتر از دهانش برداشت و



دلاور تاریخ...!

با هیچ‌یک از معیارهای منطقی نمی‌توان دلاوری جلال‌الدین خوارزمشاه را سنجید!



دکتر ناصر انقطاع

همه‌ی گرفتاران مغول را با میخ به دیوار بکوبند. او بدینگونه اندکی از آتش کینه خود را فرو نشانند. بدبختانه پس از این پیروزی بزرگ، بر سر تقسیم غنیمت‌های جنگی میان «امین‌الملک» و «سیف‌الدین اغراق» - آن هم تنها بر سر تصاحب یک اسب - به مشاجره کشید و «امین‌الملک» با تازیانه بر سر «سیف‌الدین اغراق» کوفت. ملک سیف‌الدین اغراق، سرداری دلیر، و هم چنین فرمانده بخش چشمگیری از نیروهای جلال‌الدین بود و می‌توانست واکنشی سخت و خطرناک از خود نشان دهد. ولی خویشتن‌داری کرد و دست به شمشیر نبرد. بلکه بی‌درنگ به چادر جلال‌الدین فرمانده خود شتافت و به سلطان شکایت کرد ولی چون «امین‌الملک» پدر همسر جلال‌الدین بود، سلطان کوتاه آمد و از او بازخواستی نکرد و تنها کوشید که این دو سردار را با یکدیگر آشتی دهد. سیف‌الله که به شرف و حرمتش توهین شده بود، گفت: این توهین جز با مجازاتی که سلطان باید درباره‌ی امین‌الملک روا دارد، جبران نخواهد شد.

جلال‌الدین کوشید با زبانی نرم به سیف‌الدین بپذیراند که در این موقعیت جنگی، گوشمالی دادن سرداری سالمند و جنگاور، جز این که ناتوانی و چند دستگی در سپاه پدید آورد، هوده‌ای نخواهد داشت. اما سیف‌الدین گفت: بخش بزرگی از پیروزی‌های دیروز و امروز، مرهون جانبازی‌های من و سربازان زیر فرمان من است. آیا توهین بدون مجازات به من، موجب ناتوانی و چند دستگی در سپاه نمی‌شود؟ دو سردار دیگر (اعظم‌الملک و مظفر‌الملک) نیز به هواداری از سیف‌الدین با سلطان سخن گفتند و خواستار گوشمالی «امین‌الملک» شدند. ولی جلال‌الدین بر سر عقیده خود ماند، و تنها به دلجویی از ایشان بسنده کرد. سه سردار (سیف‌الدین اغراق، اعظم‌الملک و مظفر‌الملک) گفتند: همین ترک‌ها و قبیح‌ها و افغان‌ها و خلج‌ها و غوریان، سپاهیان زیر فرمان امین‌الملک بودند که تا دیروز سپاهیان مغول را شکست ناپذیر می‌دانستند و از آنها می‌ترسیدند و بر آن بودند که هیچ

شمشیری بر تن مغولان کارگر نیست. اما اکنون که سواران ما، افسانه شکست ناپذیری مغولان را باطل و برادر چنگیز را وادار به گریز کرده‌اند، سردارشان دست به چنین عمل ناشایستی می‌زند! جلال‌الدین با آوایی نرم به ایشان گفت: من باور دارم که شما محق هستید ولی اکنون زمان گوشمالی یک سردار بزرگ نیست. سخن کوتاه (سیف‌الدین اغراق، و دو تن سردار هوادار وی) گفتند: مادیر در این سپاه نمی‌مانیم و از هم اکنون از شما جدا می‌شویم! هر چه جلال‌الدین کوشید به ایشان بقبولاند که در صورت جدا شدن آنها، از سپاهیان اصلی، دشمن بر یکایک آنها جداگانه می‌تازد و آنها را به سادگی درهم می‌شکند، سودمند نیفتاد و سران معترض سپاه جلال‌الدین خشمگینانه از چادر فرماندهی بیرون آمدند و به نیروهای زیر فرمان خویش دستور جدا شدن از سپاه سلطان را دادند و راهی جنوب، و هند شدند. ولی در نزدیکی‌های پیشاور، میان این سه تن نیز

پس از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه جلال‌الدین به جای پدر نشست و بی‌درنگ به بسیج سپاه درهم ریخته‌ی ایران پرداخت، و با پشتکار شگفت‌انگیزی توانست نیرویی را سازمان دهد، که برای نخستین بار مزه شکست را در پیرامون غزنین به نیروهای مغول بچشانند. چنگیزی که فرماندهی نیروهای خود را در رویارویی با جلال‌الدین به برادرش «قوتوقو» سپرده بود، هنگامی که خبر شکست سخت او را شنید، بر آن شد که خود، به دیدار و نبرد با این سردار دلاور برود. جلال‌الدین پس از درهم کوفتن نیروهای «قوتوقو» دستور داد اسب‌ها و بار و بینه‌ساز و برگ به جا مانده از سپاهیان مغول را گرد آورده و گوش

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی در باره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

از بیراهه، شاهراه محل گذر خوارزم شاه را قطع کنند و نگذارند که وی به سوی جنوب برود. و به ویژه سفارش کرد که اگر توانستند سلطان جلال الدین را زنده دستگیر کنند.

روز حرکت سلطان فرا رسید. سواران او، از غزنه بیرون آمدند ولی هنوز بیش از چند فرسنگ را نپیموده بودند که در منطقه «گردیز» در خاور غزنه، با سواران اعزامی چنگیز روبرو شدند.

نبرد سختی در گرفت، و هر دو سوی نبرد از جان گذشته می جنگیدند.

جلال الدین به گونه شگفتی آورشمشیر می زد و یارانش که این همه دلاوری را از سردار خود می دیدند بیباکانه به سواران معول می تاختند، و هنوز شامگاه فرانسیده بود که سپاهیان اعزامی چنگیز تار و مار شدند، و بدینگونه جلال الدین در چهارمین برخوردش با نیروهای مغول پیروز و سربلند بیرون آمد، و مردم ایران را غرق شادی کرد.

سلطان جلال الدین ماندن را شایسته ندید و شبانه فرمان حرکت داد و پیش رفت تا شاید یاران پیشین و دوستان نیمراه خود را باز یابد. در حالیکه دچار قولنجی سخت نیز شده بود. در این سفر، همسران، مادر، خواهران و فرزندان جلال الدین نیز همراه او بودند. (دنباله دارد)

اختلاف افتاد و سواران شان به جان یکدیگر افتادند و طی سه ماه زد و خورد هر گروه از ایشان، فرمانده گروه دیگر را کشتند و پراکندگی در میان آنها افتاد.

در همین زمان، به جلال الدین خبر رسید که چنگیز، پس از آگاهی از شکست برادر خود، از نیروهای جلال الدین، از راه «بامیان» دارد به سوی «غزنه» می آید. و این در حالی بود که شمار سپاه جلال الدین به کمتر از نیم، کاهش یافته بود.

سلطان خوارزمشاه می دانست با نیروی اندکی که برایش مانده نمی تواند در برابر چنگیز - که بی گمان سپاه چشمگیری را تدارک دیده است و شمارشان از هفتاد هزار تن می گذرد- تاب بیاورد و شرط خرد ندانست که در غزنه بماند.

این بود که بر آن شد تا به سوی جنوب برود، و به نیروهای سیف الدین و مظفر ملک و اعظم ملک پیوندد و به گونه ای ایشان را با خود همراه کند و در انجام این خواست، فرمان آماده باش به سواران خود داد و گفت: تا چهار روز دیگر می باید به سوی جنوب حرکت کنند.

خبر چینان چندی که در شهر غزنه بودند بی درنگ این خبر را به چنگیز رسانیدند. چنگیز که از چند تکه شدن نیروهای جلال الدین آگاه شده بود، گروهی نزدیک به چهار هزار تن را مأمور کرد که

وقتی چنگیز با ناباوری خبر شکست برادرش را از جلال الدین را شنید و خود راهی نبرد با او شد در حالی که سرداران نامدار لشگریان جلال الدین او را ترک کرده بودند!





عکس از: قاسم پیکر زاده

ناصر شاهین پر

مقاله ی هفته ی پیش دوستم اسماعیل نوری علا، در صحبت و گفت-و-گورا باز کرد. که این خود ضروری ترین کاری است که می بایست می شد و باید ادامه داشته باشد تا پیرامون یک حداقل هایی تفاهم متقابل صورت بپذیرد. اگر ما مردم روزی بتوانیم با حفظ احترام متقابل، با هم صحبت کنیم و دانسته ها و ندانسته های خود را رد و بدل کنیم، بدون تردید به هم فکری با یک دیگر نزدیک تر خواهیم شد. که در حال حاضر چنین نیست.

انتقاد دوستم «نوری علا» نسبت به نویسندگان مطالب سیاسی- که خود ما را هم مخاطب قرار می دهد- نکته ی بی راهی نیست. اما بدون تعریف های مشترک از خواسته هایی مانند دموکراسی، سکولاریسم و مردم سالاری، خیلی زود شتاب زده خواهد بود که این نوشته ها از مرزهای زبان فارسی عبور کند و بخواید مردم جهان را مخاطب قرار دهد.

بانگاهی سریع به مجموعه ی آراء و عقاید ایرانیان در نشریات و سایت های اینترنتی، به خوبی این نکته را روشن می کند که ما با گرفتاری های مقدماتی تری دست به گریبان هستیم. ما به دلیل عدم دست رسی به مفاهیمی که می توانند پایه و اساس خواسته های اجتماعی و سیاسی ما را روشن و واضح به مردم جهان اعلام کند، چگونه خواهیم توانست که پیام سراسر خود را به مردم جهان برسانیم.

آنچه که در تعریف آزادی های فردی، تعهدات فرد در جامعه، دموکراسی، جدایی دین از دولت و... بیش از دوپست و پنجاه سال پیش در مغرب زمین، بیان شده و به تفهیم همگانی رسیده، هنوز بین ما مردم موضوع مناقشه است و دلیل آن هم روشن است. ما عقب بوده و هستیم.

وقتی در فرانسه، مردم «ژان ژاک روسو» و یا «مولیر» می خوانند، ما مردم با احادیث علامه مجلسی سرگرم بودیم. به علاوه در این سه قرن گذشته سرپوش اختناق و سانسور هرگز از روی جامعه ایرانی برداشته نشد و دقت کنید به گزارشات «یونسکو» در مورد صرف وقت ایرانی ها برای مطالعه که هنوز به بیست دقیقه در سال نرسیده است اگر با این مشخصات قرار باشد همه ی صاحبان افکار و آراء سیاسی همین جامعه ی کوچک مهاجر، حرف و سخن خود را با زبانی غیر از زبان فارسی بنویسد، حاصلی جز

هزار سال عقب ماندگی خود را جبران کنیم!



فاصله مسلمانان و جهان، فقط فقر دانش و آگاهی علمی است!

سرسام و سرگیجه ی افکار عمومی جهان نخواهد داشت.

امروز به کمک اینترنت، مردم جهان می بینند و می دانستند که «ندا» در خیابان های تهران کشته می شود و هزاران مثال دیگر در زندان ها، دادگاه ها، و حتی اخبار حیرت انگیز دستگیری و محاکمه وکلای مردم. حالا مردم جهان از ماهیت ضدانسانی یک مشت آخوند حاکم به کشورمان، باخبرند. اما آیا مردم جهان به همان اندازه که از مظلوم و کج تابی های حکومت اسلامی خبر دارند، به همان اندازه نیز با خواست های سیاسی مردم ایران و نحوه ی مبارزه ی آنها نیز خبر دارند؟ جواب من به این پرسش یک «نه»! قاطع است. که اگر غیر از این بود، در طول سی سال گذشته یک «آلترناتیو» شکل گرفته بود و خود را به مجامع بین المللی شناسانده بود. اگر در سی و سه سال گذشته مردم ایران نتوانسته اند یک راه حل دوم، یک آلترناتیو به جهان معرفی کنند، به چه دلیل بوده است؟

اگر قبول داشته باشیم که تعریف سراسر است و روشن از واژه ها و مفاهیم شخص را در مسیر و یا خط مشی خاصی قرار می دهد، نتیجه می گیریم که اولیه ترین مفاهیم مربوط به فلسفه ی سیاسی مانند تعریف واحد و مشخص، جهان شمول و زمان شمول از دولت، ملت، قانون، دموکراسی، مردم سالاری و یا سکولاریسم، در بین ما مردم، هنوز ناشناخته است.

نگاهی بیاندازیم به بافت جمعیتی همین مهاجرین ایرانی مقیم آمریکا و خواسته ها و اهدافشان. گروه اول بازمانده ی اتحادیه ی دانشجویی دوران گذشته است که امروز سالمندان بازنشسته ای شده اند و سخت سرخورده که تازه از میان همان اتحادیه ی دانشجویی سابق چند اسمی که به یادمان مانده است همان قطب زاده و یزدی و بنی صدر بودند که روزی سخنگوسر خود و «دیلماج» خمینی در فرانسه بودند و پس از پیروزی پشت سر «امام» از افرانس پیاده شدند و دیروز و دیروز به اشتباهشان پی بردند.

اولین مهاجران پس از انقلاب، سرمایه داران، دلالان، مقاطعه کاران و سایر وابستگان نظام قبلی بودند که به هر عنوانی (هزار جور اتهام دنبالشان هست!) به جمع آوری ثروت مشغول بودند. که تازه امروز «رابطه ی کارگر و کارفرما» را با بادی در غیغ، در توزیع شیر در ساعات کار، به یادتان می آورند و هنوز در انتظار یک دیکتاتور چکمه پوش نشسته اند.

گروه بعدی فعالان سیاسی بودند که از طریق همکاری با انقلاب اسلامی طرفی نیستند و به ناچار جان خود را برداشته و گریختند. که امروز همه ی آنها را ما خوب می شناسیم. هواداران فدائیان اکثریت و حزب توده، گروهی هم مانند من و نوری علا و خیلی های دیگر کسانی بودند که تحمل جو حاکم بر ایران را نداشته و با خرده امکاناتی، رهسپار تاریکی های مهاجرت شدند. آنهایی که با دلارهای میلیونی آمده اند گوشه ی

سلامت راگزیده اند و بندگانفشان را با ایران و ایرانی قطع کرده اند. بقیه ی گروه های سیاسی را نوری علا بهتر ازمن می شناسد. اما این جا در کالیفرنیا، جمعیتی که به مسجد می روند شب های احیاء به پا می کنند، سفره ی ابوالفضل و ام البنی می گسترانند و یا آنهایی که به خانقاه می روند و با خلوص نیت، بوسه بر زانوی پیر دیر می زنند، آنقدر زیادند که اگر قرار باشد به دعوت امام مسجد و یا پیر خانقاه، گرد هم آیی تشکیل دهند انبوه جمعیتی تشکیل می شود که باعث حیرت بیننده می گردد.

تازه هنوز از کل ماجرا خبردارتان نکردم که به تازگی دسته جات سینه زنی خانم ها برقرار شده است. خانم های پیر و جوان با کیف «لوئی ویتان» و ساعت رولکس و جواهرات چند صد هزار دلاری در خانه های آنچنانی جمع می شوند و برای «شهیدان کربلا» به سینه های برجسته خود می کوبند و حتی صورت بزک کرده اشان را، می خراشند. تا ایمان عمیق تری را ارائه دهند. به کی؟ نمی دانم!

آخرین خیرم این است که در همین لس آنجلس تلویزیون اسلامی دایر شده است که یک آخوند اداره کننده ی آن است که شنیده ام در یک برنامه یکی دو ساعته ی جلب حمایت مالی (فاند ریزینگ) مبلغ چهارصد هزار دلار پول از مردم دریافت کرده است.

یک سؤال هم از دوستانم نوری علا دارم تا بروم به اصل مطلب. این گروه ها و احزابی که شما به آنها مراجعه کردید و هیچ کدام جواب مثبتی ندادند، هر کدامشان چند نفرند؟ هفتاد، هشتاد نفر؟ صد یا دویست نفر؟ به راستی چرا ما اقلیت مهاجر بیش از ده برابر یک کشور دموکراسی چند ده میلیونی و یا حتی چند صد میلیونی، حزب و دسته ی سیاسی داریم؟ جواب منفی اینان به سکولاریسم با چه منطقی بود؟ آیا وجود چندین حزب دست چپی و چندین حزب دست راستی و چندین دار و دسته ی میانه رو که همه ی آنها با جزیی اختلافی یک حرف و یک خواسته مشخص را بیان می کنند، نشانه بهره گیری از فرهنگ دموکرات کشورهای میزبان است؟ یا ریشه در یک جذمیت دینی دارد؟

اگر روزی دیگ بخار ترکید، کانالیزه شدن بخارات رها شده و تبدیل آنها به یک انرژی جدید توقع بی جایی بود. من برای اطلاع خوانندگان این مطلب باید به این نکته اشاره کنم که دوست دیرین و عزیز من اسماعیل نوری علا، تز دکترایش رادزر مینه ی «فرایند مکتب تشیع» نوشته و دانش او در این امور بیشتر از صاحب این قلم است. اما برای روشن شدن خوانندگان این مقاله بیان خلاصه و سریع بافت فکری ما مسلمانان خاور نزدیک و خاورمیانه و پیوند آن با موضوع حکومت را یادآور می شوم.

xxx

اسلام از آغاز، خود را از بقیه ی مردم جهان جدا کرد، مسلمانان همگی به بهشت می روند و پیروان سایر ادیان به جهنم! کشور اسلامی

«دارالسلام» است و سرزمین های غیر مسلمان دارالکفر. در سنت اسلامی ما یک «غزو» داریم به معنای شیخون و حمله به دشمن و چپاول اموال و یک جهاد که در فروغ دین جای دارد. این جهاد خود دیواری کشیده است بین مسلمانان و غیرمسلمانان. و در طول تاریخ سبب قطع ارتباط مسلمانان با جهان خارج از خود شده است. یعنی انزوا!

این انزوا و بیرون زیستن از دایره بشریت خود سبب شده است که مبادلات فرهنگی بین مسلمانان و پیروان سایر ادیان به حداقل ممکن برسد و حاصلش این که تقریباً کلیه ی کشورهای اسلامی از جهت دانش و فن آوری از سایر ملل عقب بمانند که نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

در عصر جدید و یا حتی در قرن بیستم که مغرب و مشرق جهان به سرعت قله های علم و تکنولوژی را فتح می کردند، مسلمانان با غیرت و قبیله ای، پیوسته خود را برتر از مردم غیرمسلمان می دانستند و می دانند. این عقب ماندگی برای دولت مردان جهان اسلام، بهانه ای شده که «جهاد» را که یکی از فروغ دین بود، پروبال بیشتری بدهند. در بوق و کرنا بدمند که مغرب زمین با سیاست های استعماری خود، حقوق مسلمانان را پایمال کرده است!؟

دولت مردان و حکومت های کشورهای مسلمان خاور نزدیک و خاور میانه، جهاد با کفار را که یکی از فروغ دین – و می توانست در پروژه ی هماهنگی با کاروان تمدن بشری «مدرنیسم و مدرنیته» به فراموشی سپرده شود – نه تنها فراموش نکردند بلکه آن قدر به آن اهمیت دادند که از نظر اهمیت و وجوب، از اصول دین هم مهم تر و برتر شناخته

شد.

غیرستیزی و به خصوص مغرب ستیزی در کلیه ی کشورهای مسلمان پایه و اساس برنامه ریزی فرهنگی و آموزش و پرورش این کشورها شد. حتی سازمان ملل و یونسکو از اواسط قرن بیستم تلاش پی گیری را آغاز کردند که این گونه دشمن خویی به کل جهان، از برنامه های درسی نوآموزان و دانشجویان مسلمان حذف شود که حتی به اندک موفقیت هم نائل نشدند. کشورهای مصر، سوریه، اردن، لیبی و عربستان به نسل جوان خود آموختند که دشمن واقعی اسلام و مسلمانان، مسیحی ها و یهودیان هستند. حتی مسیحی ها و یهودی ها را به «گرگ و میمون» تشبیه کردند.

به جوانانشان آموختند که اگر از زندگی مرفه و متعادل بر خوردار نیستند به دلیل چگونگی رفتار استعماری کشورهای صنعتی مغرب زمین است. از سوی دیگر رهبران این کشورها پیوسته دوست و هم پیمان و متحد کشورهای غربی بوده اند و هستند. نگاه کنید به سیاست خارجی مصر، عربستان سعودی، پاکستان و ... در پنجاه سال گذشته و باز نگاه کنید به آنچه که به نسل های جوان این کشورها آموخته شده است. می خواهم بگویم عقب ماندگی تا حد لغزش و سقوط به پرتگاه نابودی و زوال در داخل این کشورها فقط یک راه علاج داشت و این که بدانیم چه کسانی سبب عقب ماندگی بوده اند و حال جز دشمنی و جهاد با آنان کار دیگری نمی توان کرد. اما در داخل کاخ های رهبران این کشورها، وضع به شکل دیگری بود.

دوستی و اتحاد سران حکومت عربستان

سعودی را با رهبران آمریکا و انگلیس در نظر بگیرید و مقایسه کنید با آنچه در مدارس این کشورها می گذرد.

بنابراین «جهاد» در سرزمین های مسلمان یک داروی مسکن داخلی بود و «مصرف داخلی» داشت اتحاد و هم دلی سران عربستان سعودی با آمریکا از یک سو و عملیات تروریستی در ساختمان تجارت بین المللی نیویورک از سوی دیگر که پانزده نفر از نوزده نفر تروریست تبعه عربستان سعودی بوده اند، نشان دهنده ی نوعی بیماری روانی اجتماعات مسلمان است که نتیجه ای جز سقوط در بر نخواهد داشت. با این همه از نظر دولت مردان این وضعیت در جهان اسلام ظاهراً ضروری است که سقوط قطعی کشورهای مسلمان را چندی به عقب خواهد انداخت.

با انقلاب اسلامی و روی کار آمدن آخوندها در ایران، برای مطیع نگه داشتن مردم، ترس از دشمن خارجی و ترس از بیگانگان کافر جهان خوار و کاشتن تخم نفرت از کشورهای پیش رفته ی مغرب زمین، برای حاکمان جدید بالاترین و مهم ترین ضرورت بود.

البته آیت اله هادر گذشته نیز هر وقت این فرصت را به دست آورده اند، از بیان چنین خزعبلاتی کوتاهی نکرده اند. به واقع جنگ باروسیه تزاری و ادامه ی آن را، روحانیت به پا کرد و حتی خود در صف دوم جبهه های جنگ حضور یافت که به چنین آتشی «هیزم مقدس» اضافه کنند. که حاصلش رامی دانیم.

اما مشکل ما مردم ایران این نیست که در حلقه ی یک استراتژی غلط آخوندی گیر افتاده ایم. که ورق بزنید

غیر ستیزی و مغرب ستیزی، اصول دین مسلمانان و اساس برنامه ریزی فرهنگی و آموزشی کشورهای مسلمان شده است!





ما به یک انقلاب بزرگ فرهنگی، یک ویرانی عظیم و یک بنای تازه فکر و اندیشه نیاز داریم!

اگر به نقد تاریخ بپردازیم به این نکته می‌رسیم که به یک انقلاب بزرگ، یک ویرانی عظیم و یک بنای تازه ی فکر و اندیشه نیاز داریم. نگاه دوباره ای بیاندازیم به سنگ برجسته ی اردشیر بابکان که حلقه ی میثاق را بدون واسطه از دست اهورامزدا دریافت می‌کند و سایه ی خدا می‌شود. از همان هنگام رابطه های فرازمینی است که سرنوشت را تعیین می‌کند. در دوران اسلامی «سایه ی خدا» پررنگ تر می‌شود زیرا روحانیت اسلامی به عبارتی دلالت دین می‌توانستند از این مسیر به قدرت های مالی و اجتماعی بیشتر دسترسی پیدا کنند. وقتی طغرل «غز» بر خراسان مستولی شد، گفت: «ما رسوم ایرانی ها را نمی‌دانیم» البته طغرل و ییغوو ینال هیچ چیز نمی‌دانستند جز چراندن چهارپایان. این جاهم روحانیت مسلمان بود که کار حکومت این آواره های دشت و بیابان را برایشان آسان کرد. باز این روحانیت مسلمان بود که طغرل را سایه ی خدا قلمداد کرد و اطاعت از او را فرض دینی شمرد. این مردم بی‌حیا به خاطر ماندن در قدرت، حتی آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی را به پای ترکان ریختند.

«غزالی» با صراحت تمام گفت: «با قاشق چنگال غذا خوردن، گوشت را با کارد به دهان گذاشتن و بر خوان نشینی و شستن ظروف با چوبک خلاف اسلام است و باید فراموش شود. حتی جایی دیگر اعلام کرد که (النظافة من الایمان) مربوط به

شستن تن و بدن نیست و به عنوان شاهد موضوع نوشت که: «رسول خدا و اصحاب ایشان با دست غذا می‌خوردند و چربی دست را با کف پایشان می‌زدودند - منظور قرآن از نظافت، تمیز نگه داشتن روح است! این دستورات برای «هم نوایی و هماهنگی» با ترکان فاتح بود که راه و رسم زندگی مردم متمدن رانمی‌دانستند.

آقایان می‌بایست تا این حد ملاحظه ی حال ترکان فاتح را بکنند گرچه به قیمت پایمال شدن فرهنگ کهن یک مرز و بوم باشد. می‌خواهم بگویم یک هزار و چهارصد سال آموزش ضدانسانی دین فروشان، کار را به جایی رسانده است که اگر قرار باشد ملتی سرنوشت خود را خود به دست گیرد، همین می‌شود که شده است و ما نظاره‌گران هستیم. وقتی دکتر فیزیک اتمی برای قبول شدن تز دکترایش، درس و پژوهش را کنار می‌گذارد و از لندن رهسپار تهران می‌شود که برود امام زاده داوود نذر کند و دخیل ببندد. (رئیس سازمان اتمی ایران)، وقتی در یک فاصله ی بیست ساله، پنج هزار امامزاده، به سیزده هزار امامزاده می‌رسد. در کشوری که پایتخت آن شاهد امام زاده ی سیار روی تریلی است و همشهریان تهرانی پول نثار ضریح امامزاده ی روی کامیون می‌کنند معلوم می‌شود که مشکل ما مردم مشکل فرهنگی است. من اعتقاد راسخ دارم که مبارزه ی صادقانه برای کشور فقط و فقط در مسیر

فرهنگی می‌تواند ثمربخش باشد.

دوستم اسماعیل نوری علا در ست می‌گوید که ما هم اعلامیه می‌نویسیم که خودمان بخوانیم و من اضافه می‌کنم که مخاطب خارجی و بین المللی هم چندان دردی از ما دوا نمی‌کند جز این که ما این دیوار تنومند و محکم انزوای سیاسی را بشکنیم. این باورهای جذمی را دور بیاندازیم. صدایمان را به گوش هم و طنان داخلی کشورمان برسانیم و به آنها بفهمانیم که دوزخ خدا، هزاران هزار برابر از بهشت وسیع تر نیست و تو مسلمان چندان اشرف همه ی انسان ها نیستی. توعقی برادر! و این عقب ماندگی را باید جبران کنی. فاصله ی میان تو و جهان فقط و فقط دانش است و همه ی دانش ها نیز در قرآن جمع نشده است. این حرف اگر روزی می‌توانست درست باشد، امروز دیگر نیست.

مردمی که پول به امام زاده ی سیار نذر می‌کند می‌توانند لشکر بدون جیره و مواجب مشتی رمال به روحانی باشند. چقدر دردناک است که امروز به یاد آوریم این جمله ی «الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم» که هزاران سال پیش توسط نظام الملک وارد فلسفه ی سیاسی ما شد و از آن پس پیوسته ظلم برقرار بود و ملک نیز. چرا که متولیان دین، دین فروشان می‌دانسته اند که چگونه در هر موقعیتی سخن را برای مردم بی سواد تفسیر کنند.

امروز حکومت آدمکش و آدم خوار مسلمان ایران، لشگری عظیم دارد از انسان هایی که از جهت برخورداری از دانش های بشری در یک هزار سال پیش هستند. مشکل ما ملت زمانی حل می‌شود که از این توده ی هزارسال عقب مانده کاسته شود. وگرنه با شرایط فرهنگی امروزی، می‌ترسم از آن که، حاصل یک «رفراندوم» برای حکومت بعدی چیزی شود که لرزه بر تن من و شما بیاندازد.

در پنجاه شصت سال گذشته پرورنده ی سیاسی آمریکا سرشار است از کودتاهای نظامی علیه حکومت های ملی و منتخب مردم اما پیوسته «حمایت از دموکراسی» از بوق و کرنا های آمریکایی بیرون آمده است. حالا تن آدمی می‌لرزد که می‌بیند یک ایرانی به ظاهر تحصیل کرده، دل به آن بسته است که با حمله ی نظامی آمریکا بساط آخوندی در ایران برچیده شود. این که از تجربیات تاریخی بشر استفاده نمی‌کنیم. هیچ دلیلی ندارد که از ماهیت تجربیات بی‌اطلاعیم. فاصله ی ما با جهان امروزی فقط دانش است و بس. این غسل عظیم فقط با دانش پر خواهد شد. اگر ما مردم به اندازه ی کافی دین کاران کشور خودمان را می‌شناختیم و از عمل کرد آنان در قرون گذشته مطلع بودیم که جان خود را در راه «اصلاح طلبی» از دست نمی‌دادیم.

به اعتقاد من اگر کسی قلمی در دست دارد و می‌خواهد آن قلم را در راه حفظ منافع ملی کشور به کار بیاندازد، به طور قطع باید در گسترش اطلاعات بکوشد. هنوز هزاران حرف ناگفته برای مخاطبان ایرانی باقی است.



چکه! چکه!

یک جنگ با دوا اثر ادبی

جنگ جنگ افسانه ای «تروا» در ۱۲۰۰ پیش از میلاد با حمله ناوگان یونان به شهر باستانی «تروا» آغاز شد و آنها پس از تصرف تمام شهر آن را به آتش کشیدند. این اولین جنگی است که شاعر معروف یونانی «هومر» دو منظومه حماسی به نام های «ایلیاد» و «ادیسه» درباره آن سرود و «ویرژیل» شاعر رومی هم از داستان این نبرد تاریخی در اثر خود به نام «انئید» استفاده کرده است.

حیوانات با نام لاتین

برای نامگذاری علمی حیوانات از زبان لاتین استفاده شده که گرچه خواندن و یاد گرفتن آن مشکل است ولی از این طریق تمام دانشمندان بدون توجه به ملیتشان قادرند که نام حیوانات را فهمیده و به معنی آن پی ببرند تا سال های پیشین عنوان شده بود که یک میلیون گونه جانوری مختلف نامگذاری شده اند.

تحول پلاستیکی

با شکل گیری صنعت پتروشیمی انواع پلاستیک که محصول فرعی ذغال سنگ بود در سال ۱۹۵۰ از جمله فراورده های نفتی و دچار تحول عظیمی شد و از آن پس به جای استفاده از ذغال سنگ، مواد پلاستیکی را از نفت استخراج کردند و بدین ترتیب پلاستیک با روش ارزان و مقرون به صرفه ای تولید شد و از چوب و فلز ارزان تر و اقتصادی تر و مصارف عمومی تری پیدا کرد.

رویارویی آمریکا و ژاپن

در جنگ دوم جهانی آمریکا تا زمانی از حضور گسترده در این جنگ خودداری می‌کرد که این متحد آلمان نازی به ارتش آمریکا ضربه نزده بود. اما ژاپن در خلیج «پرل هاربر» در جزایر هاوایی - که پایگاه تفنگداران دریایی آمریکا بود - در چند حمله حدود بیست و چهار نفر از سربازان آمریکایی را در ظرف یک شب نابود کرد.

متداول کردن دریانوردی!

مردم فنیقیه مانند یهودیان شاخه از بنی سام بودند و دریانوردی را در بین قرون ۱۳ تا قرن ۱۵ قبل از میلاد در بندر «صیدا» در سواحل دریای مدیترانه و از قرون ششم تا دهم پیش از میلاد در بندر «سور» در دنیای آن زمان، متداول کردند. دریانوردان فنیقیه از سواحل آفریقا و اروپای غربی سیاحت کردند و در «کارتاژ» واقع در آفریقا صاحب دولت مهمی شدند.

آفت پر خور!

ملخ را از آن جهت یک «آفت» می‌دانند که تنها موجودی است که در روز دوبرابر وزن خود غذایی خورد و پُر زاد و ولدترین موجوداتی است که در روی زمین وجود دارند.

ابر نیرو / ابر قدرت Super - Power

دولت هایی که قدرت جهانی محسوب می شوند، آنهایی هستند که به مدد صنعت، دستگاه جنگی توانایی فراهم می آورند. در اعصار پیشین، مصر و ایران و روم به نوبت قدرت های بین المللی بودند. در عصر جدید، کشورهای اروپایی قانون های قدرت شده اند. در اواخر قرن نوزدهم، هفت کشور غربی و یک کشور شرقی - یعنی انگلیس و آلمان و فرانسه و اتریش - مجارستان و روسیه و ایتالیا و ایالات متحده آمریکا و ژاپن قدرت را به دست داشتند. در اواسط سده بیستم، همه قدرت ها در مقابل دو قدرت برتر یاد و ابر نیرو ایالات متحده آمریکا و شوروی (تا دسامبر ۱۹۹۱)

ناچیز شدند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و از میان رفتن نظام دو قطبی، اصطلاح مافوق ابر قدرت (Hyperpower) برای اطلاق به ایالات متحده آمریکا رایج گردید.
**کنفرانس یالتا (۱۹۴۵)
Yalta Conference**

از چهارم الی یازدهم فوریه سال ۱۹۴۵ با شرکت سران آمریکا، شوروی و بریتانیا در یالتا (جنوب شبه جزیره کریمه) تشکیل شد و تصمیمات مهمی به شرح زیر اتخاذ گردید:
۱- پس از تسلیم آلمان، دولت های شرکت کننده در کنفرانس و همچنین فرانسه آن را اشغال خواهند کرد.
۲- کنفرانس سانفرانسیسکو به منظور اتخاذ تصمیم برای ایجاد سازمان ملل متحد تشکیل خواهد شد و روش رأی گیری «وتو» مورد بررسی

Geneva Conferences



Yalta Conference

خواه گرفت.
۳- شوروی موافقت کرد ظرف مدت سه ماه علیه ژاپن وارد جنگ شود.
۴- استرداد جزایر «ساخالین» و «کوریل» به شوروی و اعاده وضع سال ۱۹۰۴ در «پورت آرتور» و «دارن».
به دنبال رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ آمریکا، مجله فرانسوی نوول ابزرواتور (October 2001) نوشت که: در صحنه های دیپلماسی، دفاع، ضد تروریسم، آزادی های فردی، اقتصادی و ... دیگر هیچ چیز بسان سابق نیست و پدیده ای تحت عنوان: «یالتای ۲۰۰۱» در برابر ما گشوده شده است که در آن آمریکا، روسیه و انگلستان در دایره اول؛ چین؛ اروپا و کشورهای مسلمان در دایره های بعدی آن قرار دارند.
اصطلاح یالتا در عرف سیاسی مترادف تقسیم جهان در پشت درهای بسته است.

کنفرانس های ژنو Geneva Conferences

این اصطلاح سلسله کنفرانس های ذیل را در بر می گیرد:

۱- مه - ژوئیه ۱۹۵۴ این کنفرانس به حل جنگ های کره و هند و چین اختصاص داشت که در مرحله اول به نتیجه ملموسی دست نیافت ولی در مرحله ثانویه باعث از دست رفتن مستعمرات فرانسه در جنوب شرقی آسیا گردید و در نهایت منجر به استقلال کشورهای ویتنام شمالی، ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوجا شد.

۲- ژوئیه ۱۹۵۵- کنفرانس سران با شرکت آیزنهاور، خروشچف، ایدن و ادگار فور (نخست وزیر فرانسه) که برای تشنج زدایی جنگ سرد گرد هم آمدند.

۳- دسامبر ۱۹۷۳- کنفرانس صلح خاورمیانه تحت نظارت سازمان ملل متحد که با شکست مواجه شد.

۴- اکتبر- نوامبر ۱۹۷۶- کنفرانسی در خصوص یافتن راه حلی برای زیمبابوه (رودزیا) تشکیل شد.

تاکتیک Tactics

از ریشه یونانی به معنی «تنظیم و ترتیب» و امروزه به دو معنی استعمال می شود:

۱- دانش فرماندهی در صحنه جنگ

فرهنگ اصطلاحات سیاسی

اجراء گردد.

روشنفکران Intellectuals

این اصطلاح نخست در روسیه در دهه ی ۱۸۶۰ به آن دسته از جوانان دانشگاه دیده ای گفته می شد که شخصیت هایی با اندیشه انتقادی داشتند و یا نیهیلیست (پوچ گرایی) بودند. این عده در تمام ارزش های سنتی شک و تردید را می داشتند. در فرانسه این اصطلاح را با لحنی تحقیرآمیز یا غرور آمیز درباره ی دیرفوسی ها به کار می بردند.

مارکس در بیانیه ی کمونیستی خود روشنفکران را بخشی از بورژوازی می داند که خود را به طبقه کارگر وصل می کند و منظورشان شکل دادن به اندیشه های این طبقه است. امروزه روشنفکران به صورت یک طبقه مشخص اجتماعی درآمده اند.

غلامرضا علی بابایی

۲- طرق وسایل و طرح های ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود و از این روست که Tactical Conduct را «رویه ماهرانه» می نامیم و در معنی اول مفهوم اختصاری کلمه «دانش جنگ» خواهد بود.

تاکتیک برخلاف استراتژی تابع جزر و مد های تحولات بوده و بنابر مقتضیات تغییر می یابد. در واقع، تاکتیک جزئی از استراتژی است.

تئوکراسی / یزدان سالاری Theocracy

یک نظریه سیاسی و دینی است مبتنی بر این که حکومت دینی تنها حکومت مشروع است و قانون صحیح همان قانونی است که به وسیله پیامبران به مردم ابلاغ شده و خداوند واضع آن می باشد. براساس این نظریه، دین و سیاست (روحانیت و دولت) از هم جدا نبوده و باید حدود قوانین الهی درباره مردم

از یک مادر، دل از درد غربت شکسته به مادر سنگدلی که فرزند رها کرده اش را به گور سپرده!



ننگ فرزند سردار سپاه بودن!



معصومیت پرده از روی کثافت کاری ها و جنایات پدرش و دیگر آدمخواران اسلامی برداشت و عدم رضایت خود را از زندگی در جمهوری اسلامی و رژیم اسلامی به وضوح شرح داد و اعلام کرد که با افتخار زندگی در آمریکا- به قول امام راحل «شیطان بزرگ» را برای زندگی انتخاب کرده است.

این جوان که از فضای پراختناق ملاها فرار کرده بود خوشحال بود و در اینجا به آزادی سلام گفت! دل خویش را از کینه آن حیوانات پاک کرد و عاشق شد صدای طپیدن دل عاشقش را تجربه کرد، مدتی به کاستاریکا رفت ولی آیا مگر می توان پسر محسن رضایی بود و در کشور «شیطان بزرگ» در کنار کافران راحت زندگی کرد و به ریش رژیم تهران خندید.

بالاخره با ترفندی او را به ایران برگرداندند. حال نمی دانیم که در آن محیط و در آن خانواده چه بر او گذشت که سال و ماهی بعد تن بیمار و لهیده اش را به دوی بردند در یک هتل پنج ستاره جایش دادند و پول کلان هتل را هم محسن رضایی (ازارث)؟ پدرش می پرداخت و محبت و عشق پدری را با امام دومش، علی

یادتان برود که زن هستید! سردار محسن رضایی و همراهانش در پست های مختلف آن چه با مردم ایران خواستند، مرتکب شدند. در کار خودشان موفق بودند تا نفس کشیدن و زندگی کردن را از ما سلب کنند و با کمک امام راحلشان «اسلام ناب محمدی» را به ما زور تپان کنند.

صد البته این مشتی از خروارها نجاست و نکبتی است که لایق گیس و ریش خودشان بود که سرزمین اهورایی ما را آلوده کردند. اما این مقدمه و ذکر مصیبت برای این آوردم که بدانید این سردار فکسنی حتی نتوانسته در خانه و خانواده اش خودش، یک «پدر» باشد چه برسد که جریزه «سرداری» از خود نشان دهد!

به یاد می آورم که حدود ۱۷ یا ۱۸ سال پیش پسر جوان خوش صورت و معصومی را (که با همان معصومیت شهید راه پدر ناپدرش محسن رضایی شد) در لس آنجلس پیدایش شد که می گفتند فرزند محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران است و از ایران گریخته است. او در مصاحبه با رادیوها و تلویزیون های ایرانی آمریکا و رادیو صدای اسرائیل با صداقت و

به معنای «بزرگ تر طایفه» است. اما سردار محسن رضایی، انقلابی دو آتش و معتقد به امام، همراه مشتی تروریست مذهبی از قماش دیگری هستند.

«سردار» آزادی، دموکراسی، آرامش و سلامتی روان و تن و بسیاری از مواهب دیگر را- که ما ایرانیان از آنها برخوردار بودیم- با تشویش، گرفتاری و پریشانی روح و روان جایگزین ساخت و چنانچه می خواست سم و زهر انقلاب اسلامی را به مردم ایران حقنه کرد. او خاک بدبختی و رنج گرسنگی و شکنجه و زندان و طعم تلخ فساد و بی آبرویی را به ما، تحمیل نمود و به جرم «ارتکاب زندگی طاغوتی» نفس کشیدن و راحت زیستن و بی نگرانی به سر بردن در عین ترقی و تعالی را- که نزدیک به ۶۰ سال تجربه کرده بودیم- از ما گرفت. آب توبه به سرمان پاشیدند تا چون دیگر مردمان کشورهای مسلمان دیگر جرأت نکنیم نفس بکشیم و قرآن و اسلام و شهادت را به جای آزادی و آرامش و پیشرفت گذاشتند. و توی سرمان زدند که همین است و باید باشید تا به بهشت بروید یا گرسنه باشید تا خدا از شما راضی باشد. خودفروشی کنید که مبادا



فهمیم شاملو

● آنچه می خوانید سخنان دل مادری دردمند است با مادری سنگدل که فرزندش را رها کرد و او را تنها گذاشت تا اراذل و اوباش، کینه ای که از او به دل داشتند با بریدن رگ دستش، گلزش قالی غربت او را خون آلود کنند.

در فرهنگ کلمات فارسی یکی از مفاهیم سردار- گذشته از «فرمانده سپاه» و «رئیس»

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel:(818) 419-7148

Fax:(818)-239-8801

می‌دانی او با اسم آمریکایی و پاسپورت آمریکایی زندگیش تمام شد. چشمش روشن! مبارک باشد! به سبک و اعتقادات خودتان، که نتوانستی این پسر را که از دوزخ فرار کرده بود راضی به زندگی در وطن اش کنی.

نه! تو لیاقت مادری نداشتی چون زندگی پسر جوان را به پیشیزی گرفتی.

آیا وقتی پیکر بی جان فرزندان را تحویل می‌گرفتی، توانستی به صورت معصوم و خالی از حیاتش بنگری و خجالت نکشی؟ شاید «اسلام ناب محمدی» این چنین است که قلب مادران را تبدیل به سنگ می‌کند که آغوش را از بدن سرد او دریغ کردی و راستی در تمام شب‌های تنهایی او تو کجا بودی؟ که گذاشتی وجود او چون گل پژمرده ای پر پر شود؟ کجا بودی آیا مرده بودی که وقتی وجودش چون شمع آب می‌شد؟ و، در رنج و افسوس در تنهایی دل به مرگ بسپارد؟ شاید خیال می‌کنی او را ثار امانان — و محض رضای این دنیا هدیه به امام راحل! ورهبر حاضر! کردی؟ لابد حالا «ثواب انقلاب» را بهتر می‌بری و شاید هم در ته دلت با مادرانی همدردی می‌کنی که سردار محسن رضایی دسته دسته فرزندان آنها را روانه میدان های «مین» می‌کرد؟ شاید چنین احساسی بتواند از بار گناه تو بکاهد و روح جوان تو را تسلی بخشد.

بسیار بسیار متأسفم آرزو داشتم به عنوان یک مادر برای او هم «مادر» باشم ولی تو حالا میدانی که فرزند کفن کردن فقط برای ضد انقلاب و تلاش گران برای رسیدن به آزادی نیست تو هم اگر از خداوند طلب بخشش کنی نه تو که آن سردار جنگ‌های خفت آور در غرب و جنوب کشور! با کشته‌های بسیار!

مادر هم «نامادر»، بسیار برای متأسفم که از رضا برای فرزندانی نماند که وقتی بزرگ شد در چشمان خالی از مهر و احساس نگاه کند و بگوید: با پدرش چه کردی، چرا حمایتش نکردی؟ کجا بود آن احساس مادری و محبت انسانیت که نتوانستی پدرش را حمایت کنی؟ مادر «نامادر» من به خوبی می‌دانم که بهشت حداقل زیر پای تو مادر «نامادر» نیست. بهشت ساخته و پرداخته خود شما هم ترا نخواهد پذیرفت. بهشت زیر پای مادر «ندا» و مادر «سهراب» و هزاران جوان شهید راه آزادی است.

آیا جرأت داری که به مزار او بروی. از تو می‌خواهم که هرگز با خاک او دیدار نکنی چرا که او با چشمان معصوم و منتظرش از تو می‌پرسد کجا بودی؟ کجا بودی، وقتی که احتیاج به آغوش تو داشتم؟ هرگز بر سر مزارش مرو حداقل در آن دنیا راحتش بگذار!

خامنه ای، تاخت می‌زد و پسر جوانش را به دست کارکنان هتل و غریبه های «آشنا» سپرده بود که هر روز صبح به او سر بزنند و خبر زنده بودن و یا مرگش را به تهران اطلاع دهند.

مرا با او حرفی نیست و سخنم با مادر این جوان است آن هم به عنوان یک انسان، یک ایرانی، یک زن، و یک مادر که از او پیرسم پس تو به عنوان یک مادر کجا بودی، چه می‌کردی؟ آیا مرده بودی که حتی حیوانات هم در موقع یاری رسانی و احتیاج، فرزندان شان را تنها نمی‌گذارند و به امان خدا رهایش نمی‌کنند.

آیا تو چنین کردی؟ تو ای مادر «نامادر» تو که از زندگی و آوارگی پسر ت آگاه بودی، آیا او را زیر «چتر محبت مادری» گرفتی؟ و آیا مرده بودی که به یاری فرزندان بروی و دست پسر را در دست بگیری و او را دل‌داری دهی؟ در آغوشش بگیری یا این که تو هم مثل پدر نامردش، پسر نوجوانت را با انقلاب تاخت زدی؟

تو ای مادر، نمی‌دانستی که پسر تو نگران و وحشت زده از چشم زخم اراذل و اوباش حکومتی است و چرا از سر سجاده بلند نشدی و به سراغ فرزندت نرفتی، سر او را که از وحشت می‌لرزید به سینه ات نفشردی و زمزمه مهری در گوشش نخواندی و آرام اش نکردی؟

واقعاً تو احساس مادری می‌کردی آیا چنان که ادعا می‌کنی یک زن معتقد و مسلمان، فرزند بیمار و افسرده اش را به دست فراموشی می‌سپارد؟

تو می‌دانی که انسان در هر سن و سالی باشد در مواقع سخت و طاقت فرسا مادرش را می‌طلبد! پسر ت نیز چون پرنده ای آشیان فروریخته ترا صدا می‌کرد ولی نشنیدی و گوش هایت از عشق «امام زمان» کر شده بود! و فریاد کمک او را نمی‌شنیدی فقط «لول» در ختیارش گذاشتی. اسکناس یا دلارهای آلوده ای که او خوب می‌دانست که این پول از کجا آمد؟ و بایستی برای معالجه، خورد و خوراک بچه های ایران زمین شود. او می‌دانست و رنج می‌کشید.

به چشم خود می‌دید که جوانان ایران در چه بدبختی و مصیبتی دست و پا می‌زنند و پسر و دخترهای ۱۲ و ۱۳ ساله تن فروشی می‌کنند که لقمه نانی برای پدر و مادرشان ببرند.

تو پسر ت را به تبعید فرستادی که از صحنه دور باشد که مبادا باعث نگرانی مادری مجنون مذهبی شود که به مشت‌های موهومات دلخوش کرده بود.

تو، مادر «نامادر» کجا بودی و آیا مرده بودی که وقتی تن بی جان را تنها و بی کس و غریبش را بعد از سه روز پیدا کردند و همانطور که

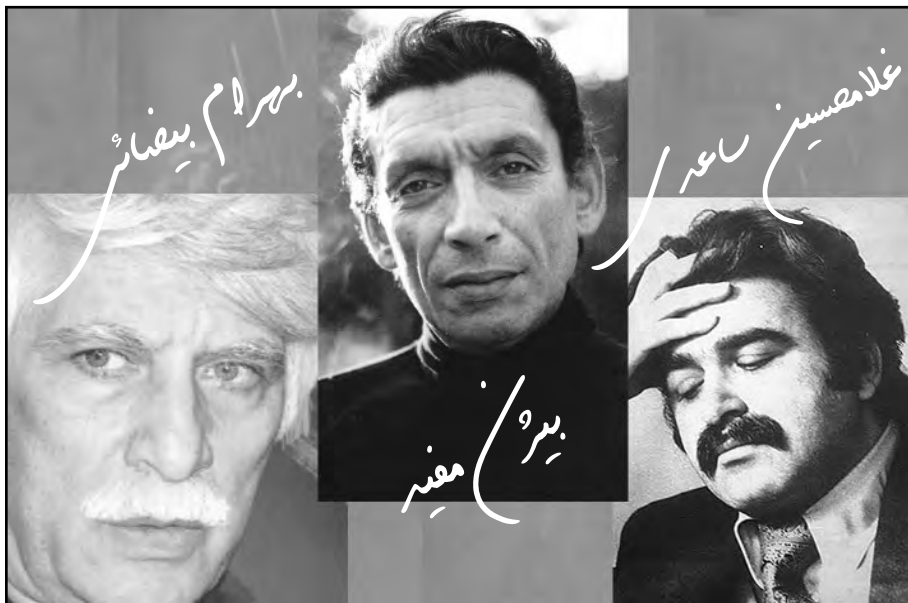
از نقالی و تعزیه و دلک بازی درباری، ناگهان در هنر تئاتر امروز:

قد کشیدیم!



اردوان مفید

صحنه‌های تئاتر
مابارقابت
سالم هنرمندان
مکتب‌های امروزی
نمایش روز به روز
بارورتر می‌شد!



هنرهای نمایشی» در نهایت «جاذبه تئاتر» بود هم چنین استقبال بی نظیر مردم و علاقه روز افزونشان، شور و علاقه برای دانستن بیشتر از یک مقوله هنری که درباره آن کمتر شنیده بودند، با طرح پرسش‌های کنجکاوانه از کارگردانان و بازیگران و طرح آنها در نشریات هنری و غیرهنری که این خود انگیزه‌ای برای دست اندرکاران هنر تئاتر بود که به جستجو و پژوهش و انتخاب نمایشنامه‌ها و ترجمه و اقتباس آثار جهانی و یا معروف شده در تئاترهای جهان، ادامه دهند و گاه با توجه به فضای کشورمان و علاقه عمومی، قالب‌های کمدی انتقادی را انتخاب کنند و یا در اقتباس، آن‌ها را با اخلاق و خصوصیات اجتماعی ایران در زمان‌های مختلف، تطبیق دهند که موفقیت بعضی از این آثار خود اثرگذار بر سایر کارهای نمایشی بود و صحنه رقابت سالم را، شورآفرین‌تر می‌کرد.

در آغاز راه آثاری در اروپا روی صحنه رایج بود که برای آغازگران مشتاق ارائه هنر در ایران، دور از

بحث جدیدی را از دیدگاه نقد و بررسی و انتقاد در مسیر «تاریخ تئاتر ایران» تاکنون ادامه داده ایم به این امید است که راه برای آینده بازتر شود و این هنر ریشه دار اروپای غربی و آمریکایی بتواند آن گونه در رشته ادبیات رسمی ما جای بگیرد که اقبال نویسندگان و دست اندرکاران، ناشران و کتابفروشی‌ها هم، با گرایش خوانندگان این رشته از ادبیات افزایش یابد.

بانگاهی به سرچشمه آغازین هنر «تئاتر در ایران» بدون در نظر گرفتن «تاریخ نمایش» در ایران، باید حضور این رشته از هنرهای جهانی، به مملکت‌مان را از بی بضاعتی‌هایی در این رشته در اواخر و اوایل قرن بیستم و فعالیت‌های کم و بیش قابل اشاره که از سال ۱۳۰۰ شمسی و پس از آن تا دوران شکوفایی آن در سال ۱۳۵۷ بررسی کنیم. این رهگذر از نقدهای سازنده در این حرفه غافل نباشیم و هم چنین از خرده‌گیری‌های بی اساس و نابخردانه و گاه مغرضانه بر حسب حب و بغض‌های فردی. توجه داشته باشیم نقدهای خالی از شائبه‌های بخصوص و به اصطلاح بی غرض و مرض بسیار کم بود و گذرا و در نشریات خالی از خواننده و ارگان‌های وابسته!

آغازگران این رشته بدون آن که آمادگی‌های ذهنی و فکری بر اساس اصول علمی و ادبی در این رشته داشته باشند یکباره خود را در حال انجام وظیفه‌ای بس بزرگ دیدند و آنچه آنها را تشویق به ادامه راه می‌کرد «عشق وافر به

یا درباره نحوه بیان صحنه‌های عاشقانه‌ها آنقدر در کلام و بیان رل‌ها، افراط می‌کردند که به جای تأثیرگذاری دراماتیک، اسباب خنده و مضحکه می‌شد و این امر شامل حرکات دست و صورت و گریم، حتی راه رفتن در صحنه و دکوراسیون و چیدمان اسباب و اثاثه لازم در یک صحنه هم می‌شد، که آشکارا این امر نشان از بی تجربگی و ناپختگی داشت.

از این سو همه دست اندرکاران در یک فضای جدید و با یک پدیده جدید روبرو بودند، اکثر آنچه از نظر بازیگری و چه از نظر فضا سازی بعدها در اجرای نمایش‌های ترجمه شده سیاسی و اجتماعی خارجی این عیوب و نقص‌های اساسی آشکارتر و بدبختانه معمولی‌تر می‌شد و موجب رواج تقلید بدی از یک ارائه بد تاتری بود.

در این میان گروهی که آشنایی بیشتر به ریشه در نمایش‌های ایرانی داشتند به روحیه مردم آشنا و به قول معروف نبض مردم و جامعه (پوبلیک) را در دست داشتند در مقابل این همه نقش‌های

دسترس، و حتی دور از تصور نمایش آن در فضای آن زمانه بود. بخشی را نیز از طریق آن چه از مسافران اروپایی شنیدند بر حسب ذوق و تجربه خود به صورت یک کار نمایشی درمی‌آوردند.

بدیهی است این مسافران از آنچه در فرنگ می‌دیدند به صورت کلی سخن می‌گفتند و از لباس، دکوراسیون، موزیک آنگونه خود استنباط کرده بودند، شرحی می‌گفتند بدون در نظر گرفتن چگونگی نوع «نمایشنامه» که آیا تاریخی است، حماسی است، خانوادگی است و یا کمدی؟ آن‌ها صرفاً کلیاتی از نحوه اجرا را بیان می‌کردند. کارگردان ایرانی و از سوی دیگر نویسنده نیز بر اساس این شنیده‌ها و یا احتمالاً خواندن روزنامه‌ها، بدون در نظر گرفتن ریزه‌کاری‌های تکنیکی و شناخت‌های فنی و سایر خصوصیات و ظرایف هنری - دست به کار می‌شدند که گاه نحوه اجرای رل‌ها و نحوه بیان بازیگران چنان غلوآمیز بود که اسباب خنده و مسخره قرار می‌گرفت.

تصنعی و بیان های غیرتاتری و تصنعی و گاه مضحک- با تکیه کلام های غلط بر روی واژگان فارسی که اکثراً معنی جمله ای را تغییر می داد- در قلب لاله زار با همان قهرمانان توده مردم ماندند و «سیاه بازی» را این بار به صورت پیش پرده خوانی در میان پرده های گاه بسیار مطول نمایش به روی صحنه می آوردند که بسیار مورد توجه و علاقه خاص و عام بود.

اغلب شنیده می شد که تماشاچیان از یکدیگر می پرسیدند: امشب پیش پرده و یا میان پرده ها را چه کسانی می خوانند؟ مجید محسنی، حمید قمبری، نصرت کریمی، انتظامی و یا حتی جمشید شیبانی؟ در این میان قلم پرتوان و طنز پرداز پرویز خطیبی نیز به نحوی پاسخگوی مسایل قابل طرح آنروزگار بود و الحق که آهنگ و ترانه و مضمون طنزآمیز، آن گونه با موفقیت اجرا میشد، که کم کم پیش پرده ها خود تبدیل به نوعی نمایش شده بود و بخصوص که این آوازه معمولاً با میمیک صورت و حرکاتی توأم بود و می رفت جای نمایش های تاریخی و حماسی و درام چهار پرده ای و را بگیرد که این امر با اقبال تماشاچیان تا حدود بسیاری هم موفق شد.

اما متأسفانه این حرکت مردمی با ایراد طبقات خاص و عده ای از قلمزنان که خود و قلم خود را متفاوت می پنداشتند روبرو شد که ضعف های این نوع حرکت نمایشی را متأسفانه با پتک قلم بر سر بازیگرانی کوبیدند که به آنان، خواسته مردم و نیاز جامعه گوش فراداده بودند.

تماشاخانه جامعه باربد با استاد آواز و نوازنده مبتکری چون اسماعیل مهرتاش، و بهره گیری از نمایش های موزیکال (آن هم به سلیقه رایج و نه با اصول اروپایی آن) و پرورش هنری عده ای از خوانندگانی که استعداد داشتند- هم چنین با انتخاب آثاری از ادبیات ایران (نظامی، جامی و ...) با سبک و روایی ایرانی پسند، چنان با اقبال مردمی روبرو شد که خود مکتبی خاص به شمار می آمد و حتی برای چندین بار به روی صحنه می رفت و با تحسین مردم روبرو می شد و تماشاگران نفس به نفس این عاشقان هنر می دادند که زندگی و عمر خود را وقف نمایش و صحنه می کردند. آنهایی که صحنه نمایش برایشان چود گود زورخانه حرمتی داشت و رضایت مردم برایشان غایت آملشان بود.

اما آنچه در این مسیری که به سرعت پیش می رفت کم بود حضور منتقدین و اساتید راهنما بود که می بایست مانند گروه های نمایشی به رشته تئاتر دل بسته می بودند و همگام با آن ها پیش می رفتند. متأسفانه چنین نشد و چنین افرادی به وجود نیامدند زیرا همان نقطه ضعفی که در اکثر پیشگامان تئاتر ایران بود، به طور طبیعی در تماشاگران تا اندازه ای آگاه تر هم، وجود داشت.

اتفاقی که در سینما به علت وجود نمونه های اروپایی، عربی، هندی، ترکی و بازار داغ آن و در اثر این دیدن های مکرر بود که منتقدین کارآمدی به وجود آمدند زیرا هم مردم مشتاق دانستن بیشتر بودند و هم فیلم نامه ها و فیلم سازان آموزنده بود

و البته در این کار کارگاهی، تماشاگران حرف آخر را می زدند و موفقیت یک اثر را نه به فرمان و دستور بلکه به خواست خود «مُهر تایید» و یا «مشت تردید» و «رد» می زدند...

اما تئاتر جدید در ایران مدتها در چهارچوب تئاتر اروپایی قرار داشت ولی به مرور پس از دوران پیشگامان و نسل اول تئاتر (هنرستان هنرپیشگی) در نسل دوم خود را به نمایش های معمول و متداول «روحوضی» با همان اشارات و مضحکه ها نزدیک کرد. زیرا فرق تئاتر با سینما در آن بود که ما نمونه های برتر را در تئاتر هرگز نمی دیدیم و در زمینه نویسندگی هم آنقدر که دوبله فیلم های خارجی به فیلمنامه نویسی

روشن نبود و امروز هم این نقیصه در اکثر کارهایی که به روی صحنه می آورند به چشم می خورد. رمز اصلی این کار در بنیاد یک اثر نمایشی، همانا «تعارض» conflict است که در تعریف روان شناسی آن می توان چنین معنا کرد: تعارض، برخورد دو نیروی متضاد در وجود انسان یا در قصه یک تاتر است دو نیرو که حدود آگشش و انگیزش برابر دارند، نهایتاً خود این دو نیرو به جنگ و جدال درونی و عاطفی تبدیل می شود. و ت ا زمانی که یکی از آنها غالب نشده است، شخص بین جذبه این دو نیروی ناسازگار، مردد و سرگردان، مضطرب و نگران می ماند یا به حالت های گیج کننده ای دچار می شود و به سخن دیگر



در گذشته موفقیت تئاتری ما به سبک و سیاق هنر پیشرفته اروپا روز به روز چشم گیرتر می شد!

گرفتار «تعارض» می گردد.

گاهی در یک اثر تعداد نیروهای مخالف جنگنده در بیش از چند جبهه است از همین تعارض و عدم سازش و هماهنگی اوست که قصه ها را به اوج می رساند با توجه به این تعریف نه چندان علمی می توان پی برد که چرا در اروپا ریشه تئاتر را از یونان باستان می دانستند و از جنبه های فلسفی و علمی آن بهره می گرفتند تا آن جایی که نمایش «ادیپ شاه» در روانشناسی قرن هجدهم اروپا تاثیر آنچنان می گذارد که بحثی بسیار مهم تحت عنوان «عقد ادیپ» مطرح می شود با این نکته متوجه می شویم که تئاتر یونان باستان که نام هایی چون «سوفکل» به عنوان نمایشنامه نویس را در خود دارد، ریشه در افسانه های باستانی

ایرانی کمک کرد- ولی اقتباس اکثر ناقص با ترجمه های بسیار کتابی و بسیار ضعیف نمایشنامه ها یی که توسط کارگردانان خود آموخته بروی صحنه می رفت - نه این که کمکی به هنر نمایش نمی کرد بلکه باعث گمراهی هم بود که بیشتر در نمایش های کمدی انتقادی اولیه به چشم می خورد.

گاه تبدیل یک لطیفه متداول به یک نمایش بود. یا قصه ای از شاهنامه مانند «لمبک آب فروش» از دوران بهرام شاه که حالا با ابتکار و استعداد بازیگران، با طبع مردم نزدیک تر بود اما هنوز تا دوران ما جز چند نمونه معدود در زمینه نمایشنامه نویسی، تفاوت های انواع آن با سبک های مختلف نویسندگی (داستان - رمان)

دارد. موضوع های خود را از ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا قرن ۱۸ اروپا می کشاند و باز متوجه می شویم که در آثار جاویدان و شاهکارهای نویسندگانی چون «ویلیام شکسپیر» از عواطف و غرایز و احساساتی چون: عشق، تنفر، حسادت، جاه طلبی، خودخواهی ... برای جان مایه نمایش ها بهره گرفته می شود و در نسل های بعدی نمایشنامه نویسی، ده ها تعارض دیگر - که برخاسته از روابط انسان ها با خود و دیگران و یاد ارتباط با جامعه و حکومت و زندگی روزمره اوست - دست مایه اصلی نویسندگان نامدار قرار گرفته از تراژدی های «شکسپیر» تا کمدی های طنزآمیز «مولیر» پیش می رود و بعدها نمایش نامه نویسان نامدار اروپایی و آمریکایی آینه داران دوران خود می شود و تا آنجا اهمیت می یابد که دیدن یک اثر نمایشی را عقیده بر آن بود که در انسان باعث تزکیه نفس می شود ما در همان ابتدای راه به منتقدانی نیاز داشتیم که همپای این هنر به «ارزش معنوی» آن نیز پی می بردند، راه های تنگ و معابر بن بست را می گشاییدند ... نه تنها چنین نشد که «رمان» نویسان برجسته آن روزگار هم چندان اهمیت و اقبالی به نمایشنامه نویسی نشان نمی دادند زیرا این رشته از هنر شهرت آور، اقبال مردمی و برجستگی زمان نویسی را نداشت. از این رو نمایشنامه نویس ها در آن زمان نیز بیشتر قصه نویسی می کردند و به بازگو کردن قصه به سبک آشنایی که داشتند می پرداختند و اکثر آ به جای محاوره بین شخصیت ها که باید گشاینده گره یا تعارض اصلی داستان باشند این قصه گوها بودند که برای مردم به تعریف می پرداختند که این خود کلیدی بود برای راهیایی در دل تماشاگران به خصوص در آن نخستین قدم ها. البته روشن است که ما هنوز چندان فاصله ای از نقالی های قهوه خانه ای و تعزیه خوان نگرفته بودیم و طبیعی به نظر می رسید که صحنه عوض شده ولی حرف ها در همان قالب هاست...

اکثر منابع مورد استفاده نمایشنامه نویسان دوره های اولیه بیشتر علاوه بر ترجمه های آثار مولیر و ویکتور هوگو و اقتباس های فراوان از آنها بود داستان های شاهنامه، قصه های تاریخی و مذهبی چون دربار هارون الرشید و جعفر برمکی، قصه های تاریخی چون نادرشاه، افسانه های منظوم ایرانی مانند شیخ صنعان و قصه های مثنوی مولانا و البته انتقاد شدید به سبک سیاه بازی در زمینه فرنگ رفته ها و از فرنگ برگشته ها جای خاصی داشت.

در این دوران (پیشگامان) از نام آورانی پرکار در این رشته، چون میرزاده عشقی و معز دیوان فکری و رفیع حالتی، غلامحسین مفید و عبدالحسین نوشین ... می توان نام برد تا در سه دهه بعد به نام هایی چون بیژن مفید، غلامحسین ساعدی، بهرام بیضایی و اکبر رادی برسیم، راهی بسیار دراز که مانند همه پدیده ای کشورمان در مدتی کوتاه و بسیار فشرده طی شد... بررسی بعضی از این چهره ها و نمایشنامه ها می تواند هم آموزنده و هم شادی آور باشد...

حکایت همچنان باقی...



عصر

پنجره شهری

(۷۴)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. مدتی به کار بنایی می رود، سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. میرزا باقر دوباره دکان نانوائی راه می اندازد. با یکی از مشتری ها که زن شوهرداری ست، معاشقه می کند، تا روزی که شوهر زن از این جریان باخبر می شود و او را طلاق می دهد. پس از چندی میرزا باقر به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود. این زن سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی همبستر و از او آبستن شد. روزی برادرها که برای تفریح به باغشان رفتند، دست و پای میرزا باقر را با طناب از زیر گردن تا مچ پا محکم بستند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. دو برادر توسط محمد برادر بزرگ تر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. فردای آن روز با مادرشان به باغ رفتند و دیدند که اسیرشان نیست. آنها مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. قبلاً چند مقنی که مأمور لایروبی قنات بودند به این چاه رسیده و پیکر نیمه جان میرزا باقر را نجات دادند ولی او به حبس افتاد. محمد برای جبران خطای برادرها، حکمی بر برائت میرزا باقر گرفت و او به خانه برگشت و وقتی اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است، از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد و کبری هم به ناچار آن خانه را ترک کرد. روزی پسرش جواد را به اتهام دزدی از مدرسه بیرون کردند. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا نیز به مرور کور می شود. روزی برای گرفتن خاکه ذغال، دنبال کوپن مجانی رفت. جوان فروشنده خاکه ذغال به او نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند و به خانه برگشت. فردا برای گرفتن حواله ده منی خاکه ذغال به خانه یک عطر فروش رفت این مرد نیز قصد تجاوز به او را داشت و از خانه او فرار کرد. نابینایی خواهرش بیشتر شد. با بیماری پسرانش بیشتر شد و سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به کلفتی کرد. پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد و یک کفش کهنه برای جواد خرید و او بسیار خوشحال شد ولی بیماری پسر دیگرش مانع کارش شده بود و مرض آبله تمام بدن پسر دوشم را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است. کبری کفری شد و شروع کرد به خدا بد و بیراه گفتن. خواهرش نصیحت کرد که باز هم به خدا پناه ببرد. با مراقبت خواهرش از بچه ها او را پیش خود نگهداشت و خود به هر کار سختی تن می داد. ولی همچنان فقر و بدبختی از سر و پای هر چهار نفر، پیدا بود در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد، روزی عروس بزرگ تر ادعا کرد که دستبند طلایش گم شده و کبری را متهم به دزدی می کند و خانم بزرگ دنبال درویش قربانی می فرستند که قلیان بگرداند که دزد را پیدا کند. او چند امتحان می کند و دست بر قضا اتهام به سوی خود صاحب دستبند برمی گردد و عروس کوچک هم از کبری دفاع می کند و درویش قربان قرار شد که آزمایش دیگری را شروع کند درویش با سحر و افسون و جام گردانی و دستبند را توی حوض منزل ردیابی و پیدا می کند. شوهر عروس کوچک تر شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار بود مزاحم او می شود از او می خواهد که با هم باشند. برایش خانه و زندگی بگیرد ولی کبری با او دعوا مرافعه می کند. در همین موقع می فهمند که پیرمرد پدر آن جوان در اتاق مرده ولی جوان اعتنایی نمی کند و دور جنازه عقب کبری می کند که از صدای پای آنها نوکر خانه بیدار می شود و خیال می کند که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته بود آن خانه را به قهر ترک می کند و پشت در خانه اش می خوابد که صبح شود و باز هم بنای شکوه و ناسزا را گذاشت و بد و بیراه به خدا:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

رنگ کنک آورده باشی! راست راستی، اگه این جوهره؟ به من ام بگو، من ام برم جنده بشم! اگه اون جوراشو دوست داری؟ یادم بده! منم برم همون کارا رو بکنم!

دیوث پدرامی گفتن هرکی آلت خروسو وقتی که از رو مرغ بلند می شه ببینه، زیارت امام قسمتش می شه! من دیدم، پاشدم، راه افتادم! ببین از وقتی تو این خراب شده پا گذاشتم چه به روزم اومد و چه درد و بلاهایی رو متحمل شدم! یه جا دیگه می گن، نمی دونم ... اگه کسی خواب ببینه به آسمون می ره، به خدا نزدیک می شه! که می خواستم هفتاد سال نه این زیارت رو پیام و نه خدا رو ببینم! اونا رو چه به من و منو چه به اونا؟ اونا بایس سروکارشون با یه مشت مطرب و کون جنبون ورقاص و هر جایی و پدر سوخته باشه تا تو همون حرم و دالون مسجد با سفت زناشون (فاسق زن) قرار و مدار بذارن، اونا محظ شوبیرن! همین طوری ام که می بینم، هرکدوم اونا باغ دارن، ملک دارن، ده دارن، خونه دارن، کلفت دارن، نوکر دارن، پولای دسته کرده دارن!

عوضش، اونیه که نجیبه، حلال خوره، اذیتش به مورچه نمی رسه، یه مشت آرد جو نداره کفلمه بکنه! از هر کس و ناکسی ام هی بایس بشنفیم، آدم بایس آبرو و عاقبت داشته باشه! که من می بینم، اگه آبرو و عاقبت ام هست، اونا دارن که پول دارن! و باز همون بی پولان که مثل من، نه دنیارو دارن نه عاقبت و نه ایمون و آخرت و یه عمری ام

فلونی خراب شده! جنده شده! تُف تُفه اش می کنن! آخه نامرد باباها! رفتین پیرسین، بسنجین دردش چی بود؟ وول وولک داشت؟ خار شک داشت؟ آبنه داشت؟ هزار پا تو جونش رفته بود؟ یا لای سنگ مونده بود و پدرش در اومده بود! زندگیش لنگ مونده بود که اون کاره شد! این مال اینا! اونم مال عرقچینی یا عمامه به سرامون! عوض این که چارتا بی سامونو، بی نون شب مونده رو به سامون برسونن، هی می رن مسجد می سازن! معبد می سازن! قنبل هوا می کنن! آخه دراز گوش! مسجد و منبر ایناس که بسازین! چارتا آبرو دارو جورشونو بکشین که از راه در نرن! مسجد اونه که بار افتاده ای رودست زیر بالش بگیرین! اگه دروغ نگفته باشم، این طوری که من امشب دست گیرم شد، مته این که تو از دیوئی و پاندازی و جاکشی و جندگی و دزدی و پدر سوختگی و حروم زادگی و این جور کارای بندگان خودت بهتر خوشت میاد تا نجابت و درستی و کار درست و رزق حلال و عفت و پاکدومنی! این چرند پرندایی ام که می گی، یه مثقال و یه ذره خیر حساب می شه و یه ذره و مثقال شر حساب داره و سوره های دیگه تم که واسه حروم و حلال آوردی، همه اش حرفای دری وریه که مته واعظای مته خودت که هزارتا حرف رو منبر می زنن، یکی شون تو خودشون نیست و بهش اعتقاد ندارن، می زنی که مردمو گول بزنی! خودتو خوب نشون بدی! واسه خر

همین جور بوده! آخه تو خودت نیگا کن! هیش کی بیخود گرگ هارش گرفته این جور چاک دهن شو و بکنه! اون وقت خولی پدرامی شبین، می گن،

شیکایت بنده هاتو پیش تو می برن اما معلوم نیست شیکایت خودتو رو پیش کی بایس ببرن؟ لابد می گی چخه! گه زیادی نمی خواد بخوری! مصلحت

– آخدا چی بهت بگم که گوشت بشنوه و چه جوری بگم که حالیت بشه که داره دلم از حلقم بیرون می یاد و نفس تو گلوم داره گره می خوره! همه مردم

همه اش با همین حرفا بایس خودشونو گول بزَن.

روضة خونا فقط بلدن یه مشت مردموبا این حرفا خرکنن، سواری بگیرن، امرشونو خوب بگذرونن، خوب بخورن، خوب بگردن، تو هر خونه یه صیغه بشونن، لنگ زنا رو گردن شون بندازن، گردن کُلفت بکنن و به ریش پامنبری یاشون بخندن! اما اگه حساب دُرُست رو می خوای، بیا من دست ات بدم که نشسته ام تجربه شو کردم!

بعله آخدا! اگه دروغ نگفته باشم، تو دیدی من کارای زشتو بلد نیستم، این بلاهارو سرم آوردی که یادم بدی! تورام بندازی! حالا فهمیدم که همه رم دزد و حیز و نانجیب شده ان، خودت راهاشونو نشون شون دادی! هرکی رم به هرجا، چه راه خوب چه راه بد، بکشونی، اسباب شو خودت جور می کنی! برو و برگردم نداره! اما نه تو بمیری! من از اوناش نیستم! هزارتا از این بلاها بالاترشم، سرم بیاری، سر ناخون مو نمی دارم هیچ پدر سوخته ای نیگا بکنه! برو این دام رو جلو اونایی که اسم و رسم و چیزای دیگه می خوان و تا یه گوشه زندگیشون لنگ باشه، لنگ شونو هوا می کنن، پهن کن که سنگ رو یخ ات نکنن! بله! منو کبری می گن! کبری ام بایس کبری باشه! تادنیا به آخر برسه، عوض ام نبایس بشه! درسته دارم پامال می شم، هیچ دری ام دیگه ندارم رو بهش بیرم اما از این بیشترم نبایس تنزل بکنم، خودمو پست ترو پایین تر بکشونم!

باز هرچی باشه، الان روحم شاده و خیالم آسوده است که هیچ عیبی ندارم جز اون که چیزی ندارم، اونم هر جور تا حالا گذشته، بعدشم می گذره و این چار روز عمرم، ارزش اینو نداره برم کار ناشایست بکنم! واسه یه لقمه بهتر خوردن، خودمو موال مسجد و کاروانسرای مردا بکنم و جون مو اسیر و عبیر و کلفت زر خرید هر بی سروپایی بکنم! اونایی ام که واسه خوشگذرونی این کارارو می کنن، هزارشون ماتمه، یکی شون عروسی! چرک و خون می خورن با اون کارا تا نون می خورن! اگه من ندارم، اون بیچاره هام با همه پولایی که گیر می یارن، اگه سگ تر از من زندگی نکنن، بهتر از من زندگی نمی کنن! اونارم بایس پای درد دلاشون نشست تا سر از زندگی شون درآورد! همون طوری که صد تاشونو دیده ام، اگه من اشک می ریزم، اونا خون گریه

می کنن! اما گیر افتاده ام، دیگه چاره ای بیم ندارن!

نه! کبری دختر حاجی الله یار و خدیجه بایس شیر باشه! کسی که زیر دست همچو بابا و تودومن همچوننه ای بزرگ شده، نبایس از این فکر ا بکنه! بازم خدا بزرگه! بازم خدا کریمه! ما خریم عقل مون به دستگاه خلقت نمی رسه و این حرفارو، از گنده و کوچیک، مطابق عقل و شعور خودمون می زنیم! بازم وختی نیگا می کنم، می بینم با همه بدبختی یا، وختی چارتیکه نون خشکه رو آب می زنم، یه آفتابه آب کف زیرزمینم می پاشم، می شینم با بچه هام می خورم، پادشای بی جقه و سلطان بی غم خودم مو و فلک و همه ستاره هاشم نوکر در خونه ام حساب نمی کنم! دلم هیچ دغدغه نداره! خیالم راحت! خدای بچه هامم بزرگه! اونام هر جور باشه از آب و گل درمی یان!

مال حروم و کار حروم واسه آدم آسودگی نمی یاره! کار بد آدمو خوشحال نمی کنه! عمله هه زحمت می کشه، یه لقمه نون و تره گیر می یاره، رو همون سنگ و کلوخا، خوابی می کنه که اون مرتیکه حاکم خراسون با همه ی دم و دستگاش و رو تخت خواب فشرش نمی تونه بکنه! تا صبح مثل مُرده جون به سر جون می کنه بلکه بتونه نیم ساعت چرتش ببره!

حرف زدم، یه خورده دلم و اشد! تعریف و شکوه غم و غصه رو کم می کنه. کسی رو که گیر نمی یارم باهاش حرف بزَنم، بایس با خودم حرف بزَنم! آدم نبایس غم و غصه رو تو دلش بریزه! غم و غصه مته سرکه ای می مونه که تو مس بریزی، می پوسوندش! سولاخش می کنه! آدم اگه کسی رم گیر نمی یاره، بایس با خودش حرف بزَنه! از اونایی که باهاشون لجه و بدش می یاد و گرفتاری

یایی که داره، اگه به خودشم شده، بایس فحش بده! فحش بشنوه! شکوه و گلایه بکنه! خدا پدرشو بیامرزه که فحشو دُرُست کرد! خیلی از دردای دل رو درمون می کنه! اگه فحش و بدوبی را نبود، مردم می ترکیدن، روزی صدتا آدم می کشتن! بعضی آدمارو می بینن دارن راه می رن، با خودشون حرف می زنن، فحش می دن، حرص می خورن! اینا، اونان که دیگه پیمونه شون پُر شده، دارن خالی می کنن! قدیما می گفتن، بعضی آدمایه تیکه سنگو تودومن شون می داشتن، واسه اش حرف می زدن! بعضی یا گلدون و گربه و طوطی خونه رو باهاش حرف می زدن، واسه این بوده که تودل شون نیگر نداشته باشن، خودشونو خالی بکنن!

خدایا بازم به تو جسارت کردم، منو ببخش! کبری رو ببخش! خربود! نفهم

بود! عقل بزرگ و عالم کل تویی! تویی که جون می دی و جون می گیری! تویی که شعور می دی و شعور می گیری! ما از پیش خودمون هیچ چی نداریم! کوچیک تر از اونیم که بتونیم به دستگاه تو دست ببریم! هرچی می گیم، از خودمون درمیآریم!

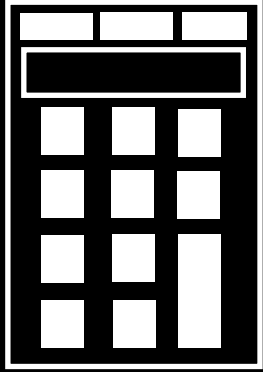
خدایا خودت همه رو ببخش! خودت قلم عفویه گناها و گفته ها و کرده های ما بکش! باشه! بازم صبر می کنم! لابد مصلحتم همینه! لابد بازم می خواستی امتحانم بکنی! من بنده ام و تو مولایی! هر جوری ام دلت بخواد، باهاش رفتار می کنی! به همین شم صد هزار مرتبه شکر! کی یه که هرچی می خوره، بازم روزی تو نباشه؟! و تو هر کجا بخوابه، رابره، ملک تو نباشه؟! هر چی بگه و بشنغه و بکنه، دستور تو نباشه؟! و تو واسه اش نخواسته باشی؟! و شکر نعمتا تو بتونه به جابیاره؟

کبری وقتی شکوه ها و استغفاره ها و مناجات هایش را کرد و آسوده شد، به طرف منزل به راه افتاد اما از آنجا که هنوز وقت بسیاری به صبح مانده بود و در زدن آن وقت شب امکان آن داشت که برایش حرف و اشکال دیگری به وجود آورد، پشت در خانه نشست، چادر به رو کشید که خواب عمیقی هم احاطه اش کرد و چون ساعتی بعد کم کم بوق حمام ها و بعد از آن صدای مؤذنین بلند شده و مردم به جنب و جوش افتادند و غالباً از این ساعات فقر ا به همین صورت ها در گوشه و کنار به گدایی می نشستند و کبری نیز وضع ظاهرش از هر گدای ژنده ای رقت بارتر می نمود وقتی با صدای تردد مردم از خواب بیدار شده، عزم کوفتن در نمود، مشتی سکه سیاه و سفید در جلوی پای خود دید که مؤمنین به عنوان صدقه برای او سکه انداخته بودند و پول ها مانند تکه های لواشک ترشی که به دختر بچه ای نشان بدهند، به او چشمک می زنند.

— لا اله الا الله! آخدا تا حالا صدجور مهره به طاس نشوندی، نگر فت! حالا! اومدی این رنگش رو زدی؟ لابد دیگ رحمت و بخشاینده ای ات به جوش اومده؟ اومدی نون گدایی تو دومنم بذاری و یهودلت به رحم اومد و رفتی تو خزینه رحمت گشتی، گشتی پول تصدق های مردم که بیست دفعه اول شب دور سر خودشون و بچه هاشون گردوندن تا صبح بیارن به فقیر فقرا بدن، حواله من کردی؟! نه جونم! این

ورق بزیند





F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتقاد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

یکیش در حق خودت گیرا می‌شد، چشات وا می‌شد که بتونی جلو پاتو ببینی، راه خلارو گیر بیاری!

آن روز تا ظهر آن قدر از آمدن جواد گذشت تا دل کبری به شور افتاده، از راه مدرسه به عقبش رفت و وقتی به تکیه سر راه رسید، دید معرکه‌گیری، معرکه‌ای دایر کرده، جمعیتی را به گرد خود فراهم آورده، شیربچه‌ای را طلبیده که سرش را مثل دسته‌گل بریده، تحویلش بدهد و جواد هم که از همه شیربچه تر بوده، جلو دویده، خود را آماده خدمت نموده است و معرکه‌گیر هم خنجر بُران خود را چپ و راست به سنگ صیقل کشیده، مردم را تهییج می‌کند. اگر چه کبری بی محابا جلو دویده، از وسط معرکه بیرونش کشیده تا می‌جنبید او را جنبانید و باناسزاها و دشنام‌های به او که: «اگه مرتیکه معرکه‌گیره می‌تونست سر بره، دوباره بچسبونه، سولاخ پایین تنه خودشو می‌دوخت که بتونه پی کار و کاسبی بره!» و او را به توهین و تویخ بی حد کشید که چرا باید گول این گونه شیادها و خررنگ‌کن‌ها را خورده، خود را آلت دست آنان قرار بدهد! اما از آنجا که هر امر جواد تقریباً ختم به خیر می‌گردید، در همین اثنا چشمش به زنی افتاد که چادر شب بزرگ پراز پنبه‌ای را به سر گرفته، عبور می‌کند که دست جواد را کشیده با عجله خود را به او رسانید:

— ببینم خانوم! این پنبه‌ها رو خریدین؟

— نه باجی! می‌برم مزدی پاک بکنم.

— که گفتی مزدی پاک می‌کنی؟

— آره! پس نذری؟ حالا چرا توفکر رفتی، مگه عیبی داره؟

— نه می‌خواستم پیرسم از کجامی گیری؟

— از کار خونه!

— کار خونه کجاس؟

— بیرون دروازه!

— اوه... چه دور! یعنی بازم کارگر می‌خوان؟

— آره! اما بایس همونجا بری پاک بکنی، واسه این که کارگر که پنبه‌ها رو می‌آوردن پاک کنن، زیرو رو می‌کردن، از شون ورمی داشتن، وقتی هم می‌خواستن پس بیرن بکشن تحویل بدن، لاش سنگ و آجر جا می‌زدن! که دیگه بیرون نمی‌دارن بیرن! اگه می‌خوای، فردا بیا بیرم دس تو بند بکنم!

— ای خدا عمرت بده خواهر اگه هم چی کاری بکنی! تو ملک بودی از آسمون جلورام اومدی؟

ادامه دارد...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

گلاه رو هم اگه خیلی قشنگه و دوشش داری سر جبریل خودت بذار و این مال و دولتا تم وردار رو باقی دیگه شون بذار که لنگ نمونی! کبری نون گدایی از گلویش پایین نمی‌ره!

او با سر پنجه پا پول‌ها را پخش کرده، در را کوفته، وارد حیاط شده، به زیرزمینش شتافت. زهرا که همیشه نمازش را اول وقت می‌خواند و معتقد بود، نماز اول وقت را روی همه نمازها می‌گذارند، وقتی آن ساعت بازگشت کبری را فهمید، به تفحص و تحقیق برآمد اما کبری که از ترس «سوراخ موش دارد و موش گوش دارد» و دهان به دهان گشتن و بار آمدن ننگ و نامه نمی‌توانست واقعیت را بیان کند، متوسل به دروغ و نوعی از اعتقادات موهوم و متداول گردید:

— چه می‌دونم خواهر! اینم یه بدبختی بود که نزدیک بود گریبون موبگیره! مرتیکه غروب دیروز مُرد و چک و چونه شو بستن تا صبح بیرن خاکش کنن. من ام تو اتاقش بودم، یه وقت سحری دیدم از تو جاش جنبید و عقب سر من کرد و من بدو و اون بدو! که هیچ چی نمونده بود زهره ترکم بکنه که اهل خونه فهمیدن، رسیدن و چند نفری گرفتنش، تو جاش خوابوندن، یه قرآن رو سینه اش گذاشتن تا آروم گرفت منم فرار کردم!

— پس خدا خیلی بهت رحم کرد خواهر! حالا اومدیم به چنگش می‌یفتادی؟ مُرده رم می‌کن، زورده تا آدم زنده رو پیدا می‌کنه!

— دیگه اون شونمی‌دونم!

— اما اون‌ا لازم بود این کارو از اول شب می‌کردن! همون سر شب قرآن رو سینه اش می‌داشتن که پانشه، راه بیفته! صدهزار مرتبه شکر که باز جمعیت زیاد بودن و تونستن نجات بدن! خُب معلومه خواهر! هر مُرده رو همین جوری و لاش کنن، شیاطون تو جسمش می‌ره، پا می‌شه راه می‌یفته! مگه یادته نمی‌یاد نه جون تعریف می‌کرد، یه مُرده خسیس رو که یادشون رفته بود قرآن رو سینه اش بذارن، نصف شبی پاشده بود، همه وار تا شو خفه کرده بود، خوابیده بود؟ خُب برا همین که مُرده رو دو تا قرآن خون بالاسرو پایین پاش می‌دارن که فصل به فصل آیه توگوشش بکنه!

— اما اونومی‌گفت، پسر بزرگش این کارو کرده بود، هم چی هوانداخته بود!

— خُب باز الحمدلله! اما بدون! این خطری ام که ازت گذشت، مال این دعاها یه که من پشت سرت می‌کنم!

— صدهزار مرتبه شکر خواهر که از وقتی توام کور شدی، یا امام شدی یا امامزاده! هر شب یا خواب خدا پیغمبر می‌بینی که اومدن باهات چاق سلامتی می‌کنن یا می‌بینی واسه من و اون دعا می‌کنی و اجابت می‌گیری! خدا کنه از این دعاها

قابل توجه مدیران تلویزیون بدون وابستگی

تلویزیونی که نیاز به یک برنامه‌ساز حرفه‌ای برای پخش گزارش‌های دیدنی و مصاحبه با هنرمندان و شخصیت‌های فرهنگی و ادبی دارد می‌تواند با من مرتضی قمصری تلفن: ۰۷۰۲-۷۷۴-۸۱۸ تماس بگیرد.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش

خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات

در مورد خرید املاک در لاس وگاس

با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali

Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR

Corporate Broker/Realtor®

702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

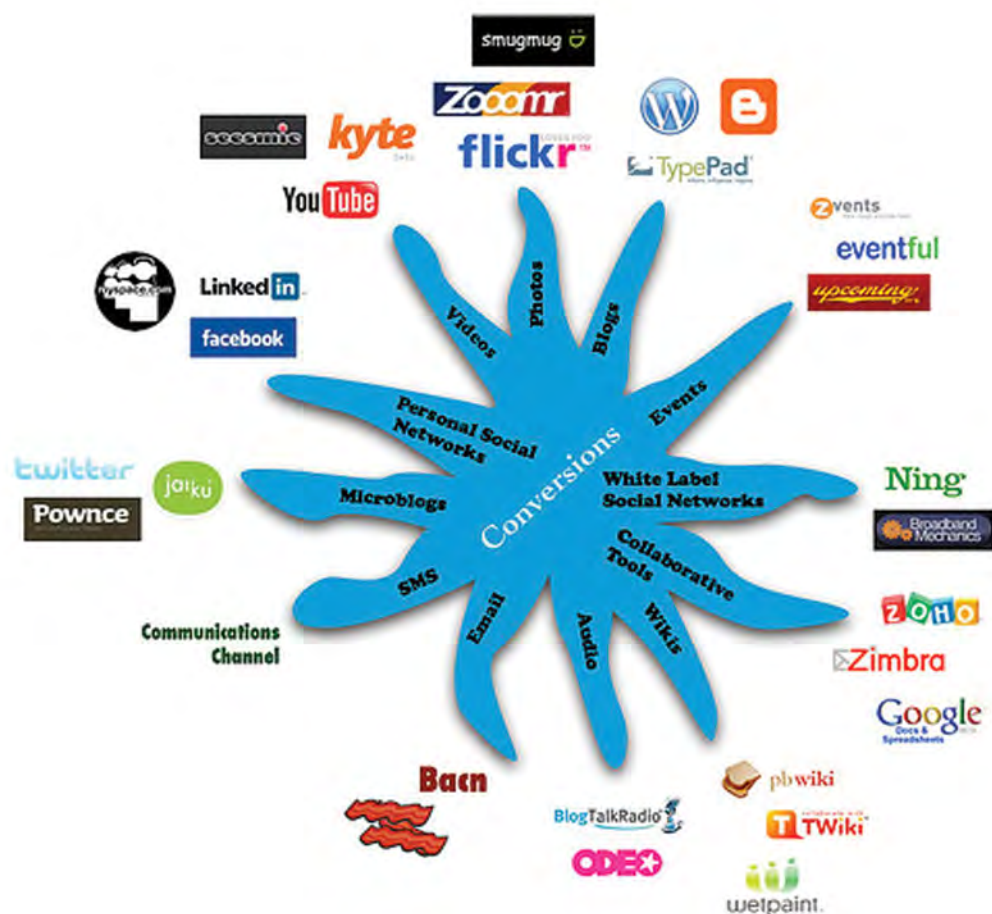
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

WiseWindow.com

(800)691-8681